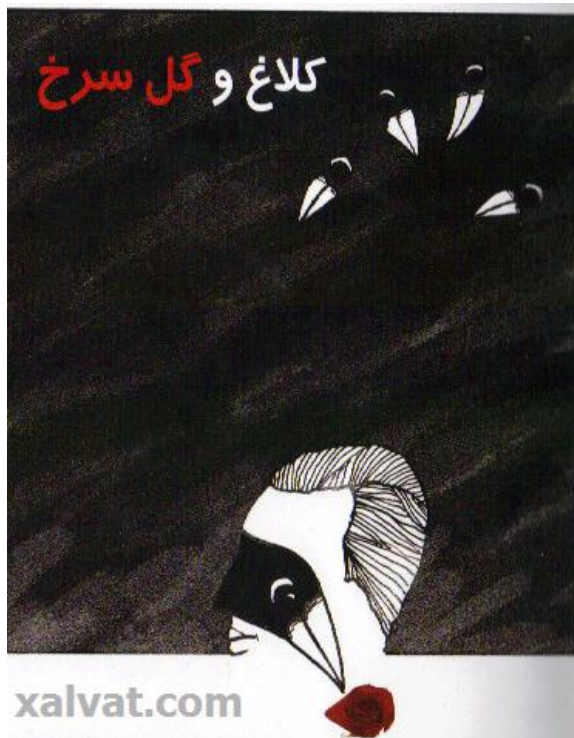




۷۲۱

مهدی اصلانی : کلاغ و گل سرخ (خاطراتی از زندان و کُشتار ۶۷)



کلاغ و گل سرخ

مهدی اصلانی

Kalāgh va Gōl-e Sorkh

(The Crow & the Red Rose)

Memoirs of Prison

Mehdi Aslani



کلاغ و گل سرخ روایت چشمی است که از منقار
کلاغ‌ها گریخته است تا راز سکوتِ عاشقان بگوید.

مهدی اصلانی



فهرست

۱۱ ص	فصل اول. یادمانده‌ها
	تاینان. ماه‌زده. تو این دنیا دوتا مرد وجود داره. ۱۶ آذر. لادای روسی. حسین لولو. معاون ایلین
۶۳ ص	فصل دوم. دست‌گیری
	امیل. مریم. کافه رادیو. مادر. عفت قابله. جاکش خبرچین. آخیش.. ممد نبودی ببینی. ابی قراض
۱۵۳ ص	فصل سوم. اوین
	سالن ۳. اکبر فک‌طلا. تونل زمان. عملیات واجبی. من با این فحش می‌دم این گوران می‌خونه
۱۹۱ ص	فصل چهارم. قزل حصار
	قرنطینه. آیت‌الله بیت. ممد بلژیکی. آقای یک‌شبه. سیدهاشم دعانویس. پرسپولیس تاج. عرق انجیر
۲۴۹ ص	فصل پنجم. گوهردشت
	وداع با تواین. خلق کوپن‌فروش. واجبی‌نامه ۲. حزب توده پاکستان. اوشین. قرآن ژاپنی. هزاردستان
۲۷۵ ص	فصل ششم. تدارک کشتار بزرگ
	ماه رمضان ۱۳۶۷. غرب‌گیری حکومت. سال چاقو. شکست حقارت نیست. عملیات آفتاب و
۲۹۰ ص	فصل هفتم. روزشمار کشتار
	عملیات فروغ. تو میری قزوین و تاکستان را می‌گیری. خواب خدا. مرد نیایس گریه کنه
۳۲۳ ص	فصل هشتم پس از کشتار
	علت کشتار. آیت‌الله زاده مارکسیست. ارتداد. قتل تمیز و کشیف. برادر قاشقی. چرا خاوران. شرط آزادی
۳۵۷ ص	فصل نهم. دوباره اوین
	وداع با اوین. سمینار وحدت. دیدار با کیانوری. شرط آزادی. عبور از خط قرمز؟ آزادی. رقص مرگ
۳۶۷ ص	فصل آخر. کالبدشکافی جنایت
۴۰۱ ص	حرف آخر. بچه‌ها بلندشین خمینی مرد
۴۰۲ ص	پیوست شماره یک (۱). علی شعبانی، نامی نه چندان کم‌اهمیت
۴۰۸ ص	پیوست شماره دو (۲). عنوان امام برای خمینی
۴۱۲ ص	پیوست شماره سه (۳). برخی مهم‌ترین عملیات فداییان در مقطع قیام
۴۱۳ ص	پیوست شماره چهار (۴) خیره‌سر تنگستونی
۴۲۴ ص	پیوست پنج (۵) جلیل شهبازی. گل اوغلان یزیر اولدی
۴۳۰ ص	پیوست شماره شش (۶) مهدی فریدونی شامیت
۴۳۶ ص	پیوست شماره هفت (۷) صادق قطب‌زاده و آیت‌الله شریعتمداری
	پیوست شماره هشت (۸). نگاهی به آمار کشته‌گان
۴۳۸ ص	گروه‌های سیاسی در تابستان ۱۳۶۷

تایتان

در خانواده‌ای پُراولاد متولد شدم؛ فرزندِ آخر و ته‌تغاری. قدیمی‌ها باور داشتند دختر روزی‌آور است و چراغِ خانه. چرخِ روزگار اما به کامِ خانواده و مادرم که با تولدِ من صاحبِ ششمین فرزند پسر شد، هرگز نچرخید. آرزویِ مادر برآورده نشد و او تا به آخر در حسرتِ داشتنِ دختر باقی ماند. هرگاه از دست‌مان به ستوه می‌آمد، به خشم می‌گفت: کاش به جای شما شیش تا به دختر کور داشتم.

مایه‌ی شهرتِ خانواده‌ی مردانه و شش پسره‌ی ما سومین برادرم حسین بود، معروف به حسین تایتان. قدی بلند داشت و چشمانی زاغ و موی بور؛ قد و قواره‌ای جدا از بقیه‌ی اهلِ خانه. این ویژه‌گی‌ها میراثِ پدر بود که تبارش به آن سوی آب می‌رسید. پدرم، ممدعلی‌خان، معروف به علی بلشویک، در هنگِ قزاق خدمت کرده بود و ما آقا صداس می‌کردیم، بیست و پنج سالی از مادر بزرگ‌تر بود.

تایتان در جوانی بدخاطرخواهی پیشه کرد و مجازات شد. به دخترِ یک سرهنگ دل بست. جناب سرهنگ، پدرِ دختر، پیغام فرستاده بود که: دختر به لات و لوت نمی‌دیم. دختر که نمی‌دیم هیچ. جنازش‌ام نمی‌دیم تا روی شونه‌ت بزاری. فرشته، همان دختر، یک هفته‌ای از خانه فرار کرد و در خانه‌ی ما بست نشست. به پدرم گفته بود: هیچ راهی نداره، پدرم رضایت نمی‌ده. من و حسین باید اونو مقابلِ کار "انجام شده" قرار بدیم.

xalvat.com

سبنام قد نمی‌داد که معنای کارِ انجام شده را بفهمم. کلاسِ اولِ دبستان بودم. اما تایتان به "کارِ انجام شده" تن در نداد. سه ماهی از فرشته خبری نشد. سرهنگ او را به زور به شمال فرستاد و به عقدِ مردِ ثروتمندی از آشنایان‌اش در آورد. تایتان از آن پس گردن‌کشی پیشه کرد. در محلاتِ جنوبِ تهران اگر لقبی به کسی می‌دادند تا دم‌گور با او بود. حسین، لقبِ تایتان را از فیلمی به همین نام نصیب برده بود که جولیانو جما، بازیگرِ ایتالیایی، در آن نقش‌آفرینی کرده بود. شباهتِ حسین به قهرمانِ فیلم سبب شد تا به لقبِ تایتان شهره شود. تایتان تیغ‌دار بود و نترس. به خاطر ندارم هرگز به خاطرِ خودش دعوا راه انداخته باشد. به قولِ خودش، همیشه پای رفیق در میان بود. بالای بچه‌محل در می‌آمد.

انقلاب که شد خیلی از هم‌دوره‌ای‌های تایتان کمیته‌ای و سپاهی شدند، اما آب او با آب آن‌ها توی یک جوی نمی‌رفت. از همان اول کنار کشید. اما مصیبت آخر هم خیلی زود به سراغش آمد. همان اوایل انقلاب بود. یک روز از میتینگ سازمان فدایی که بر می‌گشتم، خبری چون پُتک بر سرم کوبیده شد. بچه‌های محله خیرم کردند تایتان سخته کرده و او را برده‌اند به درمانگاه سلسبیل. سخته؟ xalvat.com

تایتان انقلاب و حکومت آخوند را جدی نگرفته بود. داده بود گرمابه‌ی الماس، در سهراب اکبرآباد، را قُرُق کرده بودند. به قاسم حمومی، جامه‌دار و دخل‌دار حمام، گفته بود: هرچی آدم زیر دوش هست بکش بیرون. امروز کسی حموم نمی‌یاد، می‌خوایم امروز تو حموم، "خیرآب" سر بکشیم. تایتان، به عرق می‌گفت، خیرآب. و تکیه‌کلامش این بود: خیرآبات برسه. خیرآب را قبل از آن تنها در مراسم محرم و عزا و عاشورا شنیده بودم. عزاداران شربت‌های نذری را خیرآب می‌خواندند. در زندان و به هنگام پخش سریال هزارستان، اثر تهرانی‌ترین کارگردان سینمای ایران، - علی حاتمی - این تعبیر را همان‌گونه دیدم که تایتان به کار می‌بست. حمام را برایش قُرُق کرده بود و هم‌راه رفقای گرمابه و گلستان‌اش به عرق‌خوری نشسته بود. این کار خیلی جگر می‌طلبید؛ که او داشت. اما از بخت بد سخته هم سرزده از راه رسیده بود.

به درمانگاه که رسیدم، خیلی از بچه‌های محل و مادر پشت درِ اتاقِ دکتر بودند. دستگاه اکسیژنِ درمانگاه کار نمی‌کرد. بیمارستانِ قلب هم پذیرش نداده بود. دکتر گفته بود که چیزی نیست. باید استراحت کند. توی اتاق رفتم. تایتان که کشیده‌اش را کسی نمی‌توانست تاب بیاورد، آرام و رام، نیمه بی‌هوش، افتاده بود. دستام را زیر سرش بردم و کمی بالا آوردم. با چشمانِ درشت و بی‌حال، که از همه‌وقت آبی‌تر بود، به من خندید. یک دقیقه هم نشد. هنوز سرش در دست‌هایم بود که چانه انداخت و تمام کرد. تمام سی‌وچهار ساله‌گی تایتان کفن‌پیچ انقلاب اسلامی شد. مادر را به سختی جمع‌وجور کردم؛ خودم را هم. برای من اما تایتان همیشه نماد بی‌باکی باقی ماند. سر نترس و تن خوش‌تراش و شخصیت پُر او همیشه پیش چشم من است.

در چنین محیطِ مردانه‌ای بزرگ شدم. برادران‌ام، که همه از من بزرگ‌تر بودند، به سن‌وسال کار نرسیده، می‌بایست کمک‌خرج خانواده شوند. دیپلم گرفتن در چنین

خانواده‌ای افتخار بزرگی بود. همه‌ی خانواده زور می‌زدند زیر بال مرا بگیرند تا کسی شوم. سال ۱۳۵۴ دیپلم دبیرستان را گرفتم و خود را آماده‌ی رفتن به دانشگاه کردم. برای خانواده‌ی پرجمعیتی هم‌چون ما پرداخت هزینه‌های دانشگاهی آسان نبود. فوتبال خوب بازی می‌کردم. دوست داشتم به مدرسه‌ی عالی‌ی ورزش بروم که نشد؛ مثل خیلی چیزهای دست‌نیافتنی دیگر زندگی‌ام. کار کردم تا به سن سربازی رسیدم. سربازی من اما با طوفان انقلاب برخورد کرد. مثل میلیون‌ها تن دیگر سرنوشت دیگری پیدا کردم.

xalvat.com

آیا وقوع انقلاب اسلامی ناگزیر بود

در طول سالیان زندان و راه دور و دراز تبعید، بسیاری از روی‌دادهای آن دوران را بارها با خود مرور کرده‌ام. در پی پاسخ به این پرسش همیشه‌گی که می‌شد در موقعیت سال ۱۳۵۷ چیزی جز آن‌چه اتفاق افتاد روی دهد؟ آیا سی سال پیش مردم ایران و نیروهای سیاسی می‌توانستند با پیش‌آمدی جز جمهوری اسلامی روبه‌رو شوند و در جهتی خلاف مسیر خمینی حرکت کنند؟ خمینی بهشت موعود دولت اسلامی را به ما نوید داد و با زدن راهنمای چپ همه‌گی‌را، خلاف مسیر توافق شده، به جهنم هدایت کرد. راه دیگری وجود نداشت؟

من و بسیاری از هم‌نسلان‌ام از اوایل سال ۱۳۵۷ به نوعی در خدمت انقلاب درآمدیم و به کانون تحولاتی پرت شدیم که با سازوکار آن ناآشنا بودیم. جوانی بیست‌ویک ساله در کانونی پرآشوب قرار گرفت که از فرجام آن کم‌تر کسی خبر داشت. برای بسیاری دشمنی با شاه و نظام بیش‌تر پیروی از مد روز بود تا مبارزه‌ای هدفمند. حکم شور بود تا شعور. نه آن‌که شاه نباید می‌رفت یا انقلاب نباید می‌شد. باید و نباید گفتن در این مورد یاوه است. آن روی‌داد ناگزیر خارج از اراده‌ی من و ما رخ می‌داد. انقلاب نه توطئه‌ی قدرت‌های غربی بود، نه سفارش شده و فرموده‌ی کسی. مرادم از ورق زدن این چند صفحه‌ی تاریخ در قالب خاطره و نوشتن این سطور کوششی است در جهت به تصویر کشیدن لحظاتی که در جنین عاطفی‌ی آن متولد شدم. و کوتاه‌زمانی بعد،

پیش از آن که فرصت بیابم که از خودِ پیرسم چه روی داده است، سر از زندان درآوردم.

پیش از آن که شما را به تماشای سال‌های زندان و راه‌روهای مرگ و دهلیزهای تودرتوی آن ببرم و داستان خود را روایت کنم، می‌خواهم شما را با شناس‌نامه و تبار جوان بیست‌وهفت ساله‌ای که در سال ۱۳۶۳ به زندان رفت آشنا کنم. سی سال از آن خشک‌سالی بزرگ، که با نیت خیر شروع شد و به دنبال خود ایران را به قحطی اخلاق و انسانیت رساند، گذشته است. همان که نام بی‌مسمای انقلاب اسلامی را پدک می‌کشد.

xalvat.com

در میان سیاست‌مداران و مفسران ایرانی بر سر چه‌گونه‌گی و پی‌آمدهای آن رخداد هولناک، و تولد آن نوزاد مرده، که قابله‌ای به نام خمینی آن را در دم تولد کشت، هنوز اختلاف نظرهای فراوان وجود دارد. اما آن‌گونه که من یافتیم، و محور تمامی تحلیل‌ها در مورد چه‌گونه‌گی پیروزی انقلاب است، همه‌چیز با چاپ مقاله‌ای تحت عنوان *ایران ارتجاع سرخ و سیاه* در روزنامه‌ی اطلاعات، در تاریخ ۱۷ دی ماه سال ۱۳۵۶، آغاز شد. از آن پس بخش اعظم جامعه بر روی ریلی قرار گرفت که خروج از آن ناممکن بود. از فردای چاپ آن مقاله شهر قم یک‌پارچه آتش شد و دامنه‌ی این آتش در قالب مراسم سنتی‌ی چهلم به دیگر شهرها گسترش یافت. با حوادث پُرشتاب سال ۱۳۵۷ دیگر اکثریت مردم هر روی‌داد مصیبت‌بار، حتا زلزله، را به پای شاه می‌نوشتند.^۱

به واقع، نظام بسته‌ی پادشاهی، با مسدود کردن همه‌ی راه‌ها، به حدی از پوسیده‌گی، به ویژه در حوزه‌ی اخلاق رسیده بود، که هیچ راهی جز سرنگونی برای خود باقی نگذاشته بود. خمینی با تبحر و زیرکی، با ایجاد موج و هدایت آن، خیل مخالفان نظام سلطنت را به سربازان خود بدل کرد. در واقع، روحانیت شیعه با بهره‌برداری از آزادی نسبی و فعالیت علنی در شبکه‌ی مساجد و هیئت‌های مذهبی و با سابقه‌ای طولانی در کار سازمان‌دهی و امکانات کلان مالی، در قالب خمس و ذکات و سهم امام، از یک جمعیت دینی به یک حزب سیاسی بدل شد. خمینی و

روحانیتِ هوادارش بعد از شورش ۱۵ خردادماه سال ۱۳۴۲ با بدن‌سازی و چرب‌کردن تن خود، روز واقعه را انتظار می‌کشیدند تا در فینال کشتی‌ی باستانی‌ی قدرت حریفی ضعیف و سرطانی را از پای درآورند. حکومتی که نظام امنیتی‌اش دارنده‌ی کتاب اصول مقدماتی فلسفه‌ی ژرژ بولیتسر یا ماهی سیاه کوچولوی صمد بهرنگی را به زندان می‌برد، راهی برای نجات خود باقی نگذاشته بود. کشف یک برگ وصیت‌نامه‌ی یک اعدامی‌ی مخالف می‌توانست سال‌ها حبس به همراه داشته باشد. دیکتاتور زمانی صدای انقلاب را شنید که دست به پایان رسیده بود و خمینی بازی را برده بود.

دکتر مرتضی لبافی‌نژاد، که هم‌اینک خیابانی در تهران به نام وی ثبت است، یکی از چهره‌های مقاوم و یکی از معتقدترین نیروهای مخالف نظام پادشاهی بود. او به عنوان یک مسلمان معتقد و با سطح تحصیلاتی بالاتر از میانگین جامعه، به عنوان یک پزشک، زندگی‌اش را در راه آرمان و ایجاد حکومتی هزینه کرد که سپس خمینی شکلی دیگر از آن‌را به جامعه‌ی ایران ارزانی داشت. در بخش‌هایی از وصیت‌نامه‌ی "مجاهد شهید" دکتر مرتضی لبافی‌نژاد آمده است:

xalvat.com

اگر همسرم خواست شوهری اختیار کند، فرزندم را مجدداً به پدر و مادرم بسپارد و درخانه‌ای که فرزندم رشد و تربیت می‌یابد تلویزیون و مجلات فاسد و هرگونه وسیله‌ای که موجبات فساد اخلاقی را ایجاد کند هرگز نباشد. مدت ۳ و نیم سال نماز قضا و ۲ و نیم ماه روزه قضا برابیم از پول خمس بخرید. به مادرم توصیه می‌کنم در نمازهایش دقت بیشتری بکند و علی‌الخصوص در یکی دو سال آینده به حج برود. به پدرم توصیه می‌کنم که او نیز در نمازهایش دقت بیشتری بکند و تلویزیون را بفروشد. در مراسمی که برای من برپا می‌گردد اکیداً از شرکت زنان بی‌حجاب، یا حتی با چادرو یا روسری توری جلوگیری نمایند...^۱

اگر مشاوران طراز اول نظام پادشاهی که عناوین دکتر و مهندس‌شان را یک کامیون هم به سختی می‌کشید، اسنادی هم‌چون وصیت‌نامه‌ی فوق را منتشر می‌کردند،

۱- مجاهدین خلق. پیدایی تا فرجام. به کوشش جمعی از پژوهشگران. جلد دوم ص ۴۰-۳۹ مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی. پاییز ۱۳۸۵ چاپ دوم. تهران

جامعه به طرفِ تونلِ وحشتی که خمینی سوزن‌بان‌اش شد، ریلِ عوض نمی‌کرد. عقلانیتِ مفقود می‌توانست به جای تخته‌بند کردنِ دیگران چنین وصیت‌نامه‌ای را حتا جزء کتبِ آموزشی قرار دهد. در عوض ساواکِ شاهنشاهی پس از کشفِ چنین سندی دارنده را به تخت می‌بست و شلاق‌کش می‌کرد. دیکتاتور چنان امانی از نظام بریده بود که همه در عرصه‌ی اخلاقی به شکستی محتوم، محکوم شده بودند. اگر تئوریِ توطئه را کنار بگذارم و نخواهم به مقتضای مُدِ روز آسان‌گویی پیشه کنم، آن انقلاب نه نتیجه‌ی توطئه‌ی دول بیگانه، که محصولِ نیازمندی‌های روزِ جامعه‌ی ایران بود. در چنین فضایی به میانه‌ی آتش و دود پرت شدم. خمینی، با آگاهی از فقدانِ رهبریِ متمرکز علیه نظامِ سلطنت، و در ابتدا نه به عنوانِ یک رهبرِ مذهبی بل که مخالفِ پرسی‌های شاه، موردِ پذیرشِ جامعه قرار گرفت. مردم که شاه را مظهرِ هر نوع تباهی می‌دانستند، به ساده‌گی زیرِ عبای خمینی، مأوا گرفتند.

xalvat.com

تو مسجد شاعرِ چپ. تو کافه مؤمنِ مست.

عجب سرگیجه‌ای بود. برادرا! خاطرت هست؟ زویا زاکاریان

در چنین شرایطی و از نیمه‌ی اولِ سال ۱۳۵۷ نام ممنوعه‌ی فدایی، قُرُق را شکست و از پس دیوارهای شهر به خیابان سرریز شد. این نام برای هم‌نسلان من نشانِ حرمت شد و ارزش. فدایی در آن روزگاران ترجمانِ چپِ مستقل بود؛ در مقابله با آنچه در آن روزها معادل خیانت‌پیشه‌گی‌ی گذشته‌گان می‌شناختیم. با شروع جنبشِ فراگیرِ توده‌ای که به انقلاب منجر شد، از اوایلِ سال ۱۳۵۷ دو نامِ پُر جاذبه‌ی فدایی و مجاهد، به موازاتِ یک‌دیگر، همه‌گیر و ملکه‌ی ذهنِ هم‌نسلان من شدند. زیرِ نامِ فدایی، قد کشیدیم. کتاب‌های جلدسفید را از سر تا به آخر دوره کردیم. فرقی هم نمی‌کرد چه بود، هر چه ممنوعه‌ی حکومت بود را با اشتیاق می‌بلعیدیم: اصولِ مقدماتی فلسفه، چگونه فولاد آب‌دیده شد، مادرِ گورکی، انقلاب در انقلابِ رژی دبره، فاطمه فاطمه است شریعتی، حماسه‌ی مقاومتِ اشرفِ دهقانی، دفاعیاتِ مهدی رضایی، اسطوره‌ی حمید اشرف و هر نوشته‌ی قرمز دیگری. هنوز خمینی، گریه را مشقِ شب‌مان نکرده بود. همه‌گی‌مان خندیدن را خوب بلد بودیم. گویی آن انقلاب تنها یک هدف داشت.

شاه نباشد. همه‌گی‌مان برای سرتگونی‌ی شاه با تمام توان مبارزه کردیم. همه‌ی جویبارهای کوچکِ فکری به یک نقطه سرریز می‌شد: شاه باید برود. خوب می‌دانستیم که شاه را نمی‌خواهیم، ولی این که چه می‌خواهیم را نه تنها من و ما، که بسیاری از سرکرده‌گانِ قبیله و قوم نیز نمی‌دانستند. شغلِ همه‌مان شده بود انقلابی‌گری. روز و شب بر شاه مرگ می‌باراندیم. حزب توده برایمان مظهرِ خیانت بود. به اعتبارِ نام فدایی می‌شد قمیز در کرد. فداییِ نمادِ مبارزه با دیکتاتوری شده بود. بی‌تردید در آن روزگاران هیچ نیرویی از چنین احترامی برخوردار نبود. به جرأت می‌توان ادعا کرد، در ماه‌های آغازین انقلاب، سازمانِ فدایی تنها جریانی بود که کلیدِ سازمان‌دهی‌ی یک اتحادِ توده‌ای مؤثر در مقابلِ روحانیت حاکم را در دست داشت.

xalvat.com

ماهزده

اوایلِ پاییزِ سال ۱۳۵۷ به خدمتِ سربازی فراخوانده شدم. در دوره‌ی حکومت نظامی و به فرمانِ خمینی، که دیگر جامعه وی را امام خطاب می‌کرد، جزء دسته‌ی اولِ سربازانِ وظیفه‌ای بودم که از محلِ خدمت‌ام، پادگانِ زرهی‌ی همدان، در شبی پُربرف و یخزده فرار کردم. ۲۳ دی ماه سال ۱۳۵۷ در سرمایِ استخوان‌سوزِ همدان و در ستاره‌بارانِ شبی نحس، امام در ماه نمایان شد. پروژه‌ای سراسری آن‌شب در تمامی‌ی کشور کلید خورد و جامعه‌ی امام‌زده را به خود مشغول داشت. جمعیتِ خسوف‌زده بر پشتِ بام‌خانه‌ها و خیابان‌ها عربده‌کشان فریاد برآورده بود: مردم چه وقته خوابه عکس آقا تو ماهه ... به کوری‌ی چشم شاه عکس آقا تو ماه نمایون شده.

بسیاری از ماه‌زدگان، اشک‌ریزان، امام را در ماه جست‌وجو می‌کردند، کسی از اهالی‌ی شهر که عینکِ رنگی مخصوصِ کودکان را بر چشم زده بود گفت: ابولا! با عینکِ رنگی بهتر می‌شه امام رو تو ماه دید. خرازی‌ها و مغازه‌هایی از این دست، به سرعت هر آن‌چه از آن نوع عینک داشتند به شب‌زده‌گانِ نابینا عرضه کردند. ما خوشحال و بهت‌زده از آن بودیم که زمین و زمان کمر به پیروزی‌ی انقلاب بسته است. ضدیت با شاه و کوررنگی چنان در من و ما عمل می‌کرد که حاضر بودیم خمینی را

۱- همدانی‌ها "ابولا" را معادلِ داشی کرمانشاهی‌ها به کار می‌برند.

در خورشید نیز مشاهده کنیم. پس من نیز هم‌ساز با دیگران، شوم‌آوایی کردم و کف به دهان، فریاد برآوردم: به کوری چشم شاه عکس آقا تو ماه نمایون شده

xalvat.com

ما نان به نرخ خون جگر خوردیم. زیرا که نرخ روز ندانستیم. نادر نادرپور

توده‌ی امام‌زده را آن‌جا چه تقصیر که بخشی از روشن‌فکران جامعه، خود در آن شرایط رو به قبله شدند، نصرمن‌الله گویان به دنبال امام افتادند و بر پشت بام‌ها، فریاد الله‌اکبر سر دادند. نیت‌ام حرف‌آسان زدن نیست. قصد آن ندارم تا با دانسته‌های امروزم از دیگران مُج‌گیری کنم. مُرادم از آوردن این همه آن است تا حقیقتی را در حد بضاعت بازگویم. گرایش مسلط در جامعه‌ی آن روز نمی‌دانست که فرجام آن انقلاب، جهنمی خواهد شد به نام جمهوری اسلامی. در شب‌گردی‌های اینترنتی و جست‌وجو در میان اوراقی به جای مانده از آن سال‌ها و در پاسخ به سئوالات بی‌پایان‌ام به دنبال بسیاری از "اولین‌ها" گشتم. از جمله و از سر کنج‌کاوی می‌خواستم بدانم اولین بار چه کسی خمینی را امام خطاب کرد. ممکن است بپرسید: خوب چه فرق دارد؟ شاید حق با شما باشد. اما شاید آگاهی به این واقعیت که اطلاق لقب امام و نشانیدن خمینی در جایگاه معصومین، نه از جانب عوام که از جانب روشن‌فکران صورت گرفت، پرتدک نباشد. بر اساس اسناد تاریخی، اولین شخصیتی که خمینی را امام خطاب کرد، شاعر خوب تبعیدی نعمت میرزازاده (م آزر) بود. به نام تو سوگند عنوان قصیده‌ای وزین است که در چهل‌وهشت بیت توسط نعمت‌الله میرزازاده در سال ۱۳۴۴ سروده شده است. در این قصیده که با بیت "ای ز وطن دور ای مجاهد در بند ای دل‌اهل وطن به مهر تو پیوند" شروع می‌شود، در وصف رهبر خیزش ارتجاعی ۱۵ خرداد، در بیت نهم چنین آمده است: *ای ز وطن دور ای امام خمینی ای تو علی را یگانه پور همانند!*

باران بی‌قراری می‌بارید، باران و برف.

گفتیم تر نشویم، پناهی جستیم.

در آب‌چاه تیره و تاریکی پنهان شدیم

چه دام‌چاله‌ی تلخی! یک سو دریچه‌ای به برف و خون و لجن

یک سو نهنگ، حمله‌ی ارواح، هو هوی مرگ، نردبام شکسته

آه ایزدان! که گناه‌کاران را به اشارتی به سنگ و ستاره بدل می‌کنید

نفرین مان کنید. نفرین مان کنید.

xalvat.com

که به هیئت مرغی با دلِ ترکیده از این چاه بر شویم شمس لنگرودی

در نیمه‌ی پایانی سال ۱۳۵۷ خورشیدی، جامعه‌ای که هفتاد سال قبل، تجربه‌ی بزرگ انقلابِ ناتمامِ مشروطیت را از سر گذرانده و در نوزایی ناسیونالیسم ایرانی، نخستین انقلابِ روشنگری در منطقه‌ی خاورمیانه را تجربه کرده بود، به آفتِ انقلابِ اسلامی دچار شد. بزرگ‌راهی که کلنگِ احداثِ آن را میرزا آقاخان کرمانی‌ها و فتحعلی آخوندزاده‌ها زمین زده بودند، از طریقِ کژراهه‌ی خمینی به تونلی تاریک و بی‌انتهای منتهی شد. اگر بتوان انقلابِ مشروطیت را انقلابی خواند که در آن توده‌های پابرنه، جنبشِ مشروطیت را به دستِ روشن‌فکران سپردند، بی‌تردید انقلابِ اسلامی، جنبشی بود که در آن روشن‌فکران و طبقه‌ی متوسطِ شهری، در پس‌رفتی هولناک، انقلاب را به عقب‌افتاده‌ترین نهادِ ارتجاعی‌ی جامعه پیش‌کش کردند و خود نیز به جاده‌ای بی‌بازگشت گام نهادند. آخر کم‌تر کسی می‌دانست از دلِ آن مبارزه‌ی به حق علیه نظامِ پیشین چنین دیوی سر بر می‌کشد.^۱

۱- شاید یکی از دلایل اصلی را باید در گرایش ریشه‌دار و عمیق دینی بسیاری از روشن‌فکران آن روز دید. نادانی عذری موجه برای روشن‌فکران نیست. مرادم از جمع بستن روشن‌فکران تأکید بر گرایش مسلطِ روز است. خوب می‌دانیم معدودی صداهای کم‌زور از جانبِ برخی چهره‌ها در کرگوشی‌ی جامعه خفه شدند.

نگاهی کوتاه به تاریخ سازمان فدایی

در تاریخ ۲۲ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی به بار نشست و نام ممنوع فدایی از حبس به‌در آمد. در فاصله‌ی فردای قیام ۲۲ بهمن‌ماه تا آستانه‌ی انشعاب فداییان در خردادماه سال ۱۳۵۹ یک محفل بسته و کوچک چریکی به یک سازمان بزرگ و سراسری تبدیل شد. با وقوع ماجرای سیاهکل در بهمن‌ماه سال ۱۳۴۹ و برد تبلیغی خارج از تصور این حادثه، سرفصل نوین مبارزات چریکی به نام فداییان خلق ایران سکه خورد. سیمای چپ ملی و مستقل به تمامی در صندوق پس‌انداز حیثیتی فداییان ذخیره شد و در بزنگاه انقلاب، سخت به کار آمد. نسلی از مبارزان جوان، با کم‌ترین امکانات و با تأکید فراوان بر استقلال و عدم وابستگی، پا به عرصه‌ی حیات سیاسی گذاشت. شاید به جرأت بتوان گفت که در روند مقابله با دیکتاتوری شاه، در چهار روز بحرانی و سرنوشت‌ساز ۱۹-۲۲ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بیش‌ترین پارگیری حیات سیاسی‌اش را انجام داد. اقبال عمومی از فداییان شاید مهربی باشد بر درستی این نظر که در ماریج‌های تند تاریخی، یک نیروی اجتماعی می‌تواند یا به گونه‌ای شگفت‌آسا نیرو بگیرد یا به هلاکت سیاسی دچار شود. در این چهار روز سرنوشت‌ساز، هزاران تن از هواداران جنبش چپ، بدون کوچک‌ترین ارتباط سازمانی با جریانی که در واقع موجودیت تشکیلاتی‌اش آسیب‌های جدی دیده بود، تنها تحت تأثیر قهرمانی‌های بنیان‌گذاران و ارزش‌آفرینی‌های اعضای آن خود را به آن ستیاق کردند.

xalvat.com

در ماه‌های آغازین انقلاب، پس از روحانیت حاکم، فدایی تنها نیروی اجتماعی بود که توان عرض‌اندام داشت. فدایی بودن برای نسل من افتخاری بود نه چندان کم‌بها. در اولین راه‌پیمایی بزرگ فداییان، من به سان بسیاری از متولدین جنبش عاطفی جامعه سخت در تلاش بودم تا یکی از بازویندهای قرمزرنگ انتظامات فدایی را بر بازو ببندم و با آن پز بدهم. تا مدت‌های مدید من بازویند سرخ‌رنگ فدایی را چون جرز یمانی در جاسازی منزل حفظ کردم.^۱

آنچه بعدتر به خطای نابخشودنی رهبری وقت فداییان بدل شد، تنها توده‌خور شدن فدایی و دفاع سیاسی از حاکمیت ارتجاع نبود. اتهام هم‌راهی با سیستم جنایت در سیاه‌ترین دوره تاریخ پس از انقلاب متوجه رهبری حاکم بر فداییان است. این رهبری خطاپیشه با دیرھوشی و گم‌ای سیاسی‌اش، و با پشت کردن به موقعیت خود، جنبش عظیم و توده‌ای فداییان خلق را به خفت‌بارترین طریق ممکن در آستان خط امام سر برید و بخشی بزرگ از آن را به سرباز خمینی بدل کرد. از آن‌جا که بخشی از مهم‌ترین دوران زندگی‌ام در این راه هزینه شده است، در سطور آتی سعی می‌کنم تا آن‌جا که حوصله‌ی این کتاب رخصت می‌دهد، قبل از ورود به داستان دست‌گیری‌ام و خاطرات زندان، گزارشی کوتاه از موقعیت آن روز خود تا مقطع ۱۶ آذرماه سال ۱۳۶۰ به دست دهم.

خاطرات زندان

۲۴

فداییان دایناسوری با بدنی بسیار بزرگ و مغزی بسیار کوچک

تعبیر فوق متعلق به بهزاد کریمی، از رهبران وقت فداییان در کنگره‌ی اول این سازمان است. مفهومی که ناظر بر شرایط آن روز فداییان است. مشکل اساسی از آن‌جا آغاز شد که تحول سازمانی چریکی از یک محفل بسته به بزرگ‌ترین نیروی چپ خاورمیانه در قد و قواره‌ی رهبری وقت چریک‌ها نبود. در واقع از فردای نشست به تقریب مردانه‌ای که در یکی از باغ‌های گیلان اطراف تهران برای انتخاب اولین کمیته‌ی مرکزی سازمان فدایی، برگزار شد،^۱ مشخص بود که این رهبری توان هدایت خیل مشتاق هواداران‌اش را ندارد. از حدود نود کاندیدایی که با شیوه‌ای محفلی و کدخدامنشانه دست‌چین شدند، هرکس اجازه داشت به پانزده نفر دیگر رأی دهد. بر این اساس هشت تن اکثریت مطلق آرا را به‌دست آوردند. رهبرانی که خود نیز به موقعیت جدیدشان باور نداشتند، چنان‌چه امیر ممبینی از رهبران قدیمی فداییان در کنگره‌ی اول سازمان اکثریت می‌گوید:

xalvat.com

۱- هشت عضو اصلی به ترتیب آرا: ۱- مجید عبدالرحیم پور (بیشترین رأی) ۲- منصور غبرایی. ۳- امیر ممبینی. ۴- مهدی فتاپور. ۵- محمد دبیری‌فرد (حیدر) ۶- هادی میرمؤیدی (بهمن). ۷- علیرضا اکبری (جواد) ۸- فرخ نگهدار. (کمترین رأی) چهارنفر تکمیلی نیز عبارت بودند از علی توسلی (حسن) بهزاد کریمی (محمد) انوش لطفی و نقی حمیدیان (عبدالله) این دوازده نفر هفت نفر را با رأی خود به عنوان اعضاء مشاورانتخاب می‌کنند، که عبارتند از ۱- جمشید طاهری پور (رحیم) ۲- اکبر دوستدار صنایع (بهرام) ۳- اصغر سلطان آبادی (کیومرث) ۴- بهروز سلیمانی ۵- حشمت ریثی. ۶- احمد غلامیان (هادی) ۷- اکبر کامیابی (توکل). از میان این مجموعه که سن متوسطش به ۳۵ سال نمی‌رسید، نقی حمیدیان یا ۳۴ سال سن، مسن‌ترین عضو و مهدی فتاپور با ۲۷ سال جوان‌ترین رهبری اولیه چریک‌های فدایی خلق ایران، پس از انقلاب ۵۷ بودند. در سال ۵۸ به ترتیب اسفندیار کریمی، مازیار کاکوان، مصطفی مدنی، هبت الله معینی، علی کشتگر، و بهروز خلیق، به عنوان مشاور وارد ترکیب مرکزیت می‌شوند. در همین مقطع، جمشید طاهری‌پور، اصغر سلطان‌آبادی، اکبر دوستدار صنایع، به عضویت در کمیته مرکزی در آمده و رهبری وقت سازمان به ۱۵ نفر افزایش می‌یابد. سپس با رفتن حیدر، توکل، و هادی با انشعاب اقلیت، بهروز خلیق و مصطفی مدنی به مرکزیت سازمان راه پیدا می‌کنند. (برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به " پرواز با بال‌های آرزو " نقی حمیدیان. سوئد نشر آرش)

تا پنج شش ماه فکر می‌کردم یک مرکزیت دیگری در یک‌جای دیگری وجود دارد. که در واقع ما را هدایت می‌کند. من اصلاً فکر نمی‌کردم که مرکزیت این سازمان ما هستیم. از میان رهبری اولیه تنها پنج نفر قادر به نوشتن یک مطلب با حداقل استدلال بودند، آن‌هم مطلبی که از نظر انشایی نیمی از آن اشکال داشت مهدی فتاپور جوان‌ترین عضو رهبری فداییان در ابتدای انقلاب معتقد است:

xalvat.com

ما در سال ۵۸ به کمیته مرکزی پرت شدیم. اصلاً خودمان قبول نداشتیم که توانایی آن را داریم. در دوران انقلاب ۳۵ چریک داشتیم و یک کمیسیون ۳۹ نفر دیگر را عضوگیری کرد و از بین ۷۴ نفر ۸ تن به کمیته مرکزی اولیه انتخاب شدند.

پس از دایر شدن اولین ستاد چریک‌ها در محل دانشکده‌ی فنی، رهبری تازه شکل گرفته، ناتوان از مقابله با خواست‌های هواداران ملیونی و با جامه‌ای که بر قامت‌اش زار می‌زد، بر بستر فحاشی به حزب توده هر روز به این حزب نزدیک‌تر می‌شد و در نهایت بخش بزرگ جنبش فدایی به‌تمامی "توده‌خور" شد. به واقع این سازمان پس از خروج از دایره‌ی بسته‌ی فعالیت چریکی، منزلت آسمانی چریک را از عرش به فرش رساند. زمان درازی را نمی‌بایست به انتظار ماند تا برای فرزندان بی‌شناس‌نامه‌ای، که فدایی همه‌چیزشان بود، اوراق هویت صادر شود. با انتشار اولین شماره‌ی نشریه‌ی کالر در تاریخ ۱۰۹ اسفندماه سال ۱۳۵۷ ما کودکان سر راهی انقلاب صاحب‌شناس‌نامه‌ای هشت صفحه‌ای شدیم. صدها هزار نسخه از شماره‌ی اول نشریه‌ی کار، که چون برگ زر دست به دست می‌شد، را بازتکثیر و توزیع کردیم. هنوز عرق انقلاب بر تن‌مان خشک نشده بود که اختلاف‌های خانه‌های تیمی در صحن دانشگاه خود را نمایان ساخت. انشعاب اشرف دهقانی، معروفترین زن چریک که شهرت و پایگاهی فراوان در میان هواداران سازمان و جامعه داشت، در همان چند ماهه‌ی اول زنگ خطر را به صدا در آورد. در طول سال ۱۳۵۸ اوقاتی پیش می‌آمد که در شبانه‌روز تنها چند ساعت کفش کتانی چینی، این هم‌سفر همیشه‌گی‌مان، را از پا درمی‌آوردیم. صبح تا شب اعلامیه بخش می‌کردیم و جلوی دانشگاه به بحث خرده

بورژوازی و سرمایه‌ی وابسته و کاستِ روحانیت و "فاشیسم کابوس یا واقعیت" می‌پرداختیم.

اقبال عمومی به فدایی چنان بود که چریک‌ها به نیروی اول سیاسی جامعه بدل شدند. با نگاهی به نشریات آن دوران به جرأت می‌توان ادعا کرد اکثر سازمان‌ها و نیروهای سیاسی در برخوردهای نظری‌شان در هر زمینه‌ای فداییان را به عنوان نیروی اصلی مورد خطاب قرار می‌دادند. بخشی از مردم اما، فارغ از جدل‌های سیاسی، چریک را پشتیبان خود می‌انگاشتند. در زمستان سال ۱۳۵۸، درست زمانی که روحانیت طرفدار خمینی کمربندش را سفت می‌کرد و هر روز از لانه‌ی جاسوسی و جعبه‌ی مارگیری سفارت با شامورتی‌بازی آن‌چه می‌خواست بیرون می‌کشید، خمینی در بیمارستان قلب تهران بستری شد. بی‌مناسبت نیست شما را به شنیدن خاطره‌ای که به اولین سرکشی‌ی سازمانی و "توزی سازمان ایستادن"^۱ منجر شد و حرمت چریک را در ذهن‌ام خدشه‌دار کرد، دعوت کنم. این نگاه بعدها به سیستم فکری فداییان بدل شد و گمان می‌کنم یکی از دلایل روی‌گردانی مردم از این سازمان بود. به همان میزان که فداییان از رادیکالیسم و مردم دور می‌شدند و خود را با قدرت تعریف می‌کردند، ریزش اعتبار اجتماعی‌شان بیش‌تر می‌شد. در آن دوران هیچ نیروی سیاسی‌ای چون فداییان از اقبال مردم برخوردار نبود، حتا سازمان مجاهدین، تا قبل از نزدیکی فداییان به هرم قدرت، در سایه‌ی نام فدایی قرار داشت. همین‌جا مکرر کنم که از آن جهت بر روی فداییان مکث طولانی می‌کنم که مهم‌ترین دوره‌ی زندگی‌ام را پای این سازمان گذاشتم، بسیاری از هم‌نسلان من جوانی به ناز و راه فدایی دادند. و اما آن خاطره.

۱- تربیت خانوادگی من طوری بود که روی حرف بزرگ‌تر حرف نمی‌زدم. و فدایی همه چیزمان بود.
بزرگمان بود

تو این دنیا فقط دو تا مرد وجود داره

تو دنیا کسانی هستند که به هزاران کس می‌ارزند. خان‌دایی از کسانی است که یادش برابم فراموش شدنی نیست. او دایی واقعی‌مان نبود. از خویشاوندان مادری‌مان بود، اما همه او را دایی صدا می‌کردیم و بخشی جدانشدنی از خانواده می‌دانستیم. دایی شوfer کامیون بود و در خط جنوب کار می‌کرد. شماره‌ی گواهی‌نامه‌ی پایه یک دایی سه رقمی بود. از آن‌ها که متفکین و آمریکایی‌ها در دوران جنگ و برای به‌بود امر حمل و نقل و لجیستیک خود در آموزشگاه‌ها و مراکزشان، با آموزش‌های کوتاه مدت و ضربتی صادر می‌کردند. دایی می‌گفت: آمریکایی‌ها موتور به "ماک دماغ‌دار" را رو زمین ولو می‌کردن و بعد تو بایس موتور رو جمع می‌کردی. متقاضی می‌بایست بعد از جمع کردن موتور به وسیله‌ی باطری‌ای که روی زمین قرار داشت، آن را روشن کند. اگر قطعات را درست جمع می‌کرد و موتور به وسیله‌ی باطری استارت می‌خورد، شرکت‌کننده، مرحله‌ی فنی را با موفقیت پشت‌سر گذاشته بود و باید خود را برای امتحان "تیه" آماده می‌کرد. بعد از موفقیت در دو مرحله‌ی آزمون، گواهی‌نامه‌ای که به تصدیق آمریکایی معروف شده بود، برای کارآشنایان صادر می‌شد. دایی نسل همه‌ی راننده‌های بعد از خودش را شوfer کوپنی می‌خواند: قدیما این جور نبود که هر کی از سر زمین پاشه بیاد شهر، زرتی بهش تصدیق بدن. شوfer ارج و قریبی برا خودش داشت. شوfer تو هر شهری کتاش را مینداخت گل شونش و پا از رکاب می‌گرفت، همه ندید بهش زن می‌دادن.

xalvat.com

خان‌دایی از سال‌های زحمت برای خود اندوخته‌ای که آب‌باریکه‌ی پیری و کوری‌اش باشد، فراهم کرده بود. زورخانه‌برو، پهلوان مسلک، بامرام و مردم‌دار بود. گل‌آذین یک بازویش نقش خال‌کوبی‌شده‌ی رستم و گل‌آذین آن دیگر بازوی ستبرش نقش خال‌کوبی‌شده‌ی سیاوش بود.

پس از انقلاب خان‌دایی که به چرب‌گفتاری شهره بود، سر در گریبان برد و به دل‌افسرده‌گی دچار شد. دیگر برای‌مان از کافه جمشید و روایت دعای هفت‌کچلان و اسکناس در سینه‌ی اکرم بروجردی (مهوش) تپاندن، و این‌که چرا تقاطع خیابان شاه

و باستان در نزدیکی سه راه طرشت به "چهارراه مهوش‌کش" شهره است. هیچ نگفت. دایی اما به معیارهای خود وفادار ماند: مرد باهاس خایه‌دار باشه. دایی با این معیار، و آگاهی از آن که من خاطرخواه فدایی هستم، در همراهی با من می‌گفت: دایی چون دو تا مرد در تاریخ ایران خایه‌هاشون خیلی سفت و بزرگ بوده. اولی تیمسار رحیمی فرماندار نظامی تهران بود. دومی‌اش هم خسرو گلسرخی.

باور دایی تنها آن چیزی بود که با چشم خودش می‌دید. و هر دو مورد را با چشم خود، از طریق جعبه‌ی جادو، مشاهده کرده بود. فدایی برای خان‌دایی معادل نمایش دلیرانه‌ی خسرو گلسرخی در تلویزیون بود. او با همین درک تا آن‌جا که وسع‌اش می‌رسید، به سازمان کمک مالی می‌رساند و تصور می‌کرد با این اقدام به راه خسرو گلسرخی کمک می‌کند. به همین جهت من برایش نردانه‌ترین اهل فامیل بودم. در زمستان سال ۱۳۵۸ مادرم در پاگشای یکی از نوعروسان خانواده، مهمانی مفصلی راه انداخته بود و سفره‌ی رنگینی گسترده بود. خان‌دایی، پیرانه‌سر، پنهان ز چشم محتسب یاده می‌نوشید و صدرنشین مجلس بود؛ با کاسه‌ای ماست و خیار و آن محبوب تلخ‌وش. در آن مهمانی که دختر و پسرهای بسیاری با گرایش‌های سیاسی مرسوم آن دوره، چون مجاهد، پیکاری، رزمندگانی، حضورداشتند، حال خوشی نداشتم. علت پِکری، انتشار اطلاعاتی از طرف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود با عنوان "سلامتی آیت‌الله خمینی را آرزو می‌کنیم." آن‌هم از طرف سازمانی که ندید در راه‌اش سر می‌دادم. خان‌دایی بی‌خبر از همه‌جا با دیدن حال و روز من گفت: مهدی چی شده دایی! چرا این‌قزه چروکی؟ یک شیرپاک‌خورده‌ای، نشریه‌ی کار را داد دست دایی و گفت: ناراحت بیماری‌ی امام‌شون هستن. دایی نشریه‌ی کار را گرفت و با سواد پنجم اکابر، با خواندن تیتراژ آن، در حالی که چشمان‌اش از حدقه بیرون زده بود، ناباورانه رو به من کرد و گفت: دایی اینو شوما نوشتین؟ سرم را انداختم پایین و هیچ نگفتم. کار می‌زدی خون‌ام در نمی‌آمد، سکوت کردم. دایی به زحمت اطلاعاتی را خواند و با سرخوردن چشمان‌اش روی هر سطر، تعجب‌اش از این‌که این معجون نوشتاری کار پیروان راه گلسرخی است، بیش‌تر شد. بعد از خواندن اطلاعیه، با صدایی بلند، که حدود سی نفر شنونده داشت، روبه من کرد: دایی شوما هم که خایه‌مال شدین. و من که عرصه را باخته بودم گفتم: دایی سیاسته دیگه خایه‌مالی کدومه؟ و

دایی که این حرف تو "کتاش" نمی‌رفت، به تندید گفت: سیاست کدومه دایی جون، همه‌ی ملت دُعا می‌کنن این جاکش زودتر سَقَط شه بره جُفَتِ خاک، اون وقت شما رفتین دعا می‌کنین زودتر خوب شه؟ جخ، مگه شوما به دعا مُعا هم اعتقاد دارین؟ حق با دایی بود و هیچ پاسخی برایش نداشتیم. او اما، نمی‌دانست که در بسیاری حوزه‌ها و شهرستان‌ها، هواداران سازمان در اعتراض به مضمون این اطلاعیه، بدون هم‌آهنگی با یک‌دیگر اطلاعیه را پخش نکرده‌اند. توجیه این دسته‌گل رهبری را برای دایی یا هرکس دیگری تُف سربالا می‌دانستیم. به همین دلیل لب فرو بستیم. نتیجه آن که دایی، از آن پس کمک مالی به سازمان را قطع کرد.

اهمیت تاریخی صدور اطلاعیه در این نکته نهفته بود که پیش از انشعاب اقلیت و اکثریت سازمان صادر شده بود، جالب توجه آن‌که با تمام مخالفتی که از سوی پایینی‌های تشکیلات به اطلاعیه‌ی بالایی‌ها صورت گرفت، در نشریات و اسناد رسمی هیچ‌یک از موارد مخالفت پایینی‌ها درج نشد. در تبعید متوجه شدم، که آن اطلاعیه تراوش قلمی جمشید طاهری پور بوده است. رفیقی که آن روزها را به خوبی به یاد دارد، برایم گفت: جمشید با شنیدن خبر بیماری خمینی، که هنوز از طرف سازمان ملقب به امام نشده بود، اشک‌افشان از این که اگر امام بمیرد تکلیف انقلاب چه می‌شود، سخن به میان می‌آورد و اطلاعیه را انشاء می‌کند. صرف‌نظر از آن‌که آن معجون دست‌پخت چه کسی بود، تنها بر اساس پذیرش اصل مسئولیت مشترک، این نامناسب‌گویی سیاسی را باید به پای کلیت رهبری سازمان چریک‌ها، قبل از انشعاب، نوشت. بعدها این پرسش مهم برایم مطرح شد که به راستی چرا خان‌دایی کم‌سواد من در آن موقعیت ماجرا را روشن‌تر از چریک فدایی خلق می‌دید؟ اطلاعیه‌ای که خان‌دایی آن را با متر خود اندازه گرفت، چنین بود:

xalvat.com

سلامتی آیت‌الله خمینی را آرزو می‌کنیم

خبر بیماری آیت‌الله خمینی مردم میهن ما را در اندوه و تأثر عمیق فرو برده است. عناصر وابسته به امپریالیسم و طبقه سرمایه‌دار ایران که اکنون در شورای انقلاب، ارتش و دستگاه‌های لیبرال گردآمده‌اند، این فرصت را نیز غنیمت شمرده و برای

قبضه‌ی کامل قدرت و تحکیم سلطه امپریالیسم آمریکا آماده می‌شوند. امپریالیسم آمریکا، دوستان و جاسوسان آن و همه احزاب و محافل سرمایه‌داران لیبرال در میان کسانی که حکومت را در دست دارند، قبل از همه با آیت‌الله خمینی دشمن‌اند. از همین روست که بیماری ایشان به ویژه در شرایطی که مبارزات ضدامپریالیستی توده‌های میهن ما اوج تازه‌ی گرفته است، موجب شادمانی دشمنان خلق ایران و نگرانی مردم میهن ما و کلیه انقلابیون کمونیست و دیگر نیروهای مبارز و ضد امپریالیست گردیده است. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران ضمن تأکید بر ضرورت وحدت همه نیروهای مبارز و ضد امپریالیست با انقلابیون کمونیست، که تمام توان خود را برای درهم‌شکستن جبهه ضد خلقی سرمایه‌داران لیبرال و امپریالیست‌های حامی آن به کار گرفته‌اند، بهبودی هرچه سریع‌تر آیت‌الله خمینی را آرزو می‌کند.^۱

اطلاعی‌ی "سلامتی آیت‌الله خمینی را آرزو می‌کنیم" بی‌تردید به تناقض‌های جمع نامنسجم و ناکارآمد رهبری‌ی فداییان دامن زد. بخشی از این رهبری رفته رفته به سوی سیاست حزب توده متمایل شد. بخشی دیگر هم بر مواضع انقلابی‌ی فدایی پافشاری کرد و بیش‌تر با آرمان‌گرایی، که البته با شناخت جامعه و تحلیل واقع‌بینانه‌ی اوضاع سیاسی توأم نبود، در برابر از‌تجاع تازه به قدرت‌رسیده ایستاد. فرجام آن تنش‌ها که به صورت صف‌آرایی‌ی اقلیت در برابر اکثریت بروز کرد در خرداد ماه سال ۱۳۵۹ به انشعابی بزرگ در سازمان فدایی منجر شد. مهدی فتا‌پور، خودباخته‌گی و نزدیکی‌ی بعدی‌ی رهبران فدایی به حزب توده را نتیجه‌ی عدم صلاحیت رهبران وقت می‌داند و مسئله را در کنگره‌ی اول اکثریت این‌گونه فرموله می‌کند:

xalvat.com

به دلیل اینکه خودمان را صالح نمی‌دانستیم، رهبری را تفویض کردیم و گفتیم که رهبران حزب توده شایسته‌ترند. من امروز هم از این موضوع دفاع می‌کنم که اگر فکر درست بوده باشد، آن‌ها آدم‌هایی بودند که شایسته‌تر از ما بودند. کیانوری و احسان

۱- سازمان چریک‌های فدایی خلق، ۵ بهمن ۱۳۵۸

طبری و غیره و غیره از نظر توانایی رهبری بهتر می‌توانستند خط تدوین کنند و پیش ببرند. ما چنین خطی را پیش بردیم و کار دیگری نیز نمی‌توانستیم بکنیم.^۱

تبعید را با هزاران درد بی‌درمانش در یک مورد باید سپاس گفت. اگر برای تبعید، هیچ امتیازی جز افشای بضاعت فکری و قد و قواره‌ی برخی رهبران سیاسی قایل نباشیم، باید آن‌را غنیمتی پربها دانست. به جان دوست سوگند، امروز هیچ کینه‌ای از هیچ‌یک از رهبران سازمان اکثریت ندارم؛ رهبرانی که تنها بر اساس اصل مسئولیت‌پذیری و به دلیل خطاهای فاحش و پی در پی و جبران‌ناپذیر سیاسی که مرتکب شده‌اند، کم‌ترین مجازات‌شان خانه‌نشینی و بازنشسته‌گی‌ی سیاسی است.

بی‌مناسبت نیست در همین‌جا به نقش برخی از رهبران سابق سازمان فدایی اشاره‌ای کوتاه داشته باشم. نقش ویژه‌ی برخی رهبران درجه اول در سازمان‌های سیاسی به دلیل قابلیت‌های بالای آن‌ها انکارناپذیر است. بی‌آنکه قصد مقایسه‌ی نقش به‌تمامی متفاوت این دست رهبران داشته باشم، چند نمونه را ذکر می‌کنم: نقش کلیدی‌ی مسعود رجوی در سازمان مجاهدین، نقش نورالدین کیانوری در حزب توده‌ی پس از انقلاب، نقش محمدرضا شالگونی در سازمان راه کارگر. اما آنچه در رابطه با سازمان اکثریت قابل توجه است این است که در اوج گُرگ‌تازی‌ی جمهوری‌ی اسلامی در سال ۱۳۶۰ نقش دفاع رادیکال از حاکمیت ارتجاع در سازمان اکثریت را جمشید طاهری‌پور و فرخ نگهدار به عهده داشته‌اند.

طاهری‌پور در کنگره‌ی اول اکثریت که در مردادماه سال ۱۳۶۹ در خارج از کشور برگزار شد، چنین می‌گوید:

xalvat.com

من از کار شماره ۳۵ و جریان سفارت سردبیر کار بودم. بعدهم بولتن را می‌نوشتیم. شاید بشود گفت که من مؤثرترین یا جزء آدم‌های بسیار بسیار مؤثر خطی بودم که پیش می‌بردیم.

۱ - تمامی نقل‌قول‌های مربوط به کنگره‌ی اول اکثریت را از "کتاب کنگره" سازمان اکثریت آوردم.

در همه‌ی لجن‌پراکنی‌های قلمی آن دوران بدون هیچ اما و اگر، ردپایی از طاهری‌پور دیده می‌شود. او به شهادت دوست دیرین‌اش، بهزاد کریمی، در کنگره‌ی اول اکثریت نفر اصلی خط انحلال در حزب توده بوده است:

رفیق رحیم (طاهری‌پور) به عنوان رهبر اصلی این خط (وحدت با حزب توده) بوده است.

xalvat.com

نقش طاهری‌پور، به عنوان سردبیر نشریه‌ی کار در آن دوران، در دفاع از خط امام و حاکمیت، آن قدر قابل اعتنا نیست که نقش او در پرونده‌سازی و چغلی‌ی امنیتی برای دیگران. نشریه‌ای که از ۳۰ خردادماه تا تعطیل آن توسط دادستانی در اسفندماه ۱۳۶۰، با توجه به تیراژ و مخاطبان فراوان و مقالات‌اش، یکی از ننگین‌ترین اسناد تاریخ جریان‌ات سیاسی چپ در ایران بوده است. نشریه‌ای که اگر توسط دادستانی پلمب نمی‌شد، راه چندان‌ی تا زباله شدن در پیش نداشت. جمشید طاهری‌پور و فرخ نگهدار سازمان فدایی را به فساد سیاسی کشانده‌اند. بسیاری از رهبران فدایی را اعتقاد آن است که چرخش به راست علنی‌ی سازمان فدایی در ادبیات رسمی‌ی این سازمان، با مقاله‌ی معروفی که توسط نگهدار، در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹، انشا شده استارت خورد. این مقاله با عنوان "پیرامون شعار اصلی مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا متحد شویم" با هدف توضیح یک‌سان‌سازی‌ی نظری با حزب توده و جنبش جهانی‌ی کمونیستی، که در آن زمان شتاب بیش‌تری گرفته بود، در کار شماره ۵۶ منتشر شد. مقاله‌ای مونتاز شده که بعدها دانسته شد از جایی دیگر به عاریت گرفته شده است. امیر ممبینی از رهبران وقت فداییان در این مورد می‌گوید:

مقاله توسط صادق (فرخ نگهدار) تنظیم و در اردیبهشت ۵۹ انتشار یافت. برای اولین بار که خواندمش، مثل یک روشنفکر احساس کردم که مقاله‌ی خیلی منسجمی است. واکنش من این بود. یک ماه بعد شروع کردم به فکر کردن راجع به موضوع مقاله. چون یک نفر به من گفته بود که این مقاله در فلان شماره "دنیا" هست (دردنیا چاپ شده) و رفیق صادق (فرخ نگهدار) از آن جا آورده. یکی از بچه‌های رهبری این را گفت.

فکر می‌کنم رفیق شهید، رحیم اسداللهی (علی چریک) بود. او مخالف بود. این مسئله در من بی‌اعتمادی نسبت به این مقاله ایجاد کرد. به عنوان یک رهبر به هیچ وجه خرید لازم با این پدیده از خود نشان ندادم.

علی کشتگر، از رهبران انشعاب ۱۶ آذر، در پاسخ به پرسش شخصی من از حوادث آن دوران، و در تأیید معنای فوق و سابقه‌دار بودن این شیوه در سازمان اکثریت چنین روایت می‌کند:

xalvat.com

چند ماه قبل از انشعاب در یکی از حوزه‌ها و جلسات سازمانی که تعدادی در آن شرکت داشتند، فرخ نگهدار بحثی را پیرامون "سوسیالیسم واقعاً موجود" پیش می‌برد که در ظاهر بسیار هم سوار بحث بود. خاطرهم هست در پایان بحث تعدادی از حاضران در جلسه به هیجان آمده بودند، از جمله زنده‌یاد (...) که با هیجان و احساساتی کنترل نشده و چشمانی خیس و اشک‌بار گفت: اگر ما فرخ را نداشتیم چه می‌شد؟ فرخ به راستی لنین ایران است. مطلبی را که نگهدار در موردش صحبت کرد مقاله‌ای بود که به تازه‌گی در نشریه‌ی سوسیالیسم و انقلاب درج شده و من اصل مطلب را به زبان اصلی خوانده بودم^۱

دو تفنگ‌دار فدایی، رحیم (طاهری‌پور) و صادق (نگهدار) که اولی بی‌رحمانه و دومی ناصادقانه هر مخالفی را با شیوه‌های ناآشنا با سنت فداییان له می‌کردند، بازیگران اصلی این نمایش شوم بودند. این دو با هم کاری یک‌دیگر دست‌کم در هشت ماه پایانی سال ۱۳۶۰، در برخورد با فکر مخالف، ادبیاتی بی‌بدیل را کارپایه‌ی سازمان فدایی قرار دادند. هشت ماه تمام کینه باراندند و با شیوه‌هایی امنیتی برای دیگران پاپوش درست کردند. از جمله جرایم این دو، آن است که سیستمی را در فداییان بنیان گذاشتند که با آرمان بنیان‌گذاران اولیه‌ی فداییان، که عنصر صداقت کارپایه‌ی فعالیت‌شان بود، فاصله داشت. آن‌ها هر ندای مخالف درون سازمانی‌ای را که نسبت به نزدیکی با حزب توده و خط حمایت از حاکمیت ارتجاع نظر مساعد نداشت، سرکوب کردند. خط رهبری سازمان اکثریت و بازتاب آن در نشریه‌ی کار به ویژه در هشت

۱- از گفت‌وگوی نگارنده با علی کشتگر. نام زنده‌یاد (...) نزد نگارنده محفوظ است.

ماهه‌ی پایانی سال ۱۳۶۰ تأکیدی بر این مدعا است که گرایش مسلط در رهبری وقت اکثریت، دست‌کم در سال سیاه ۱۳۶۰ عنصر اخلاق را از برنامه‌ی سیاسی خود حذف و سیاست را فاقد وجدان کرد.

در همه‌ی شیوه‌های اتهام‌زنی به جریان‌ها و افراد، از نیمه‌ی پایانی سال ۱۳۵۹ رد پای دو تفنگ‌دار دیده می‌شود؛ از آن جمله در ترور شخصیت هلیل‌رودی، قاسملو، امیرانتظام، بنی‌صدر. چنان‌که برخی هنوز از آن شیوه‌ها فاصله نگرفته‌اند و از شوری‌اش صدای خان هم بلند است:

رفیق فرخ نگهدار گرامی کوشش جدی و فراوان در جهت فاصله گرفتن از روش‌های نامطبوع گذشته به ویژه از جانب شما بسیار ضروری است. چرا که مسئولیت آن برخوردهای منفی و ایجاد فضای نامطبوع پیرامون افرادی نظیر قاسملو و هلیل‌رودی در درجه اول بر عهده شما بوده است.^۱

نگهدار با تأخیری بیست‌وپنج ساله و تحت فشار به عمل غیراخلاقی‌اش اعتراف می‌کند:

xalvat.com

من شهادت می‌دهم که شک و شبهه درست کردن پیرامون هلیل‌رودی اگر هم برای تمام اعضای رهبری وقت سازمان کاملاً هشیارانه نبوده باشد، برای من عامدانه بوده است.^۲

یک ماه پس از درج مقاله در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹، انشعاب بزرگ در خردادماه همان سال در سازمان فداییان به وقوع پیوست و سازمان به اکثریت و اقلیت تقسیم شد. چند ماه پس از این رخداد، فداییان به مرور در همه‌ی زمینه‌ها، به ویژه در ادبیات سیاسی، پوست انداختند. این تغییرات قبل از هر چیز توسط تحریریه‌ی نشریه‌ی کار

۱-مراجعه شود به نامه‌ی مجید عبدالرحیم‌پور به فرخ نگهدار سپتامبر ۲۰۰۲

۲-مراجعه شود به علی‌اکبر عزیز جهت اطلاع می‌نویسم. تارنمای روشنگری. پاسخ فرخ نگهدار به اکبر شالگونی.

به سردبیری و کارگردانی جمشید طاهری پور، خودنمایی کرد که سرسپرده‌گی آشکار خود به سپاه واژه‌گان جدید را عیان می‌کرد.

آمریکا را باید قتل کرد

از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۹ استفاده از سپاه واژه‌گان خمینی، که از پستوهای نمود و کدر حوزه به جنبش سیاسی تزریق شده بود، در جدی‌ترین مباحث سیاسی سازمان اکثریت نیز باب شد. در واقع از تاریخ ۲۶ فروردین‌ماه سال ۱۳۶۰ و با مقاله‌ای که در کار شماره ۱۰۵ با عنوان "کوخنشین‌ها یا کاخنشین‌ها"، منتشر شد، پیشوند امام به نام خمینی سنجاق شد. از آن پس نشریه‌ی کار بدون خجالت، خمینی را امام خطاب کرد و چنان در ادبیات حوزوی ذوب شد که در منازعات سیاسی نیز این ادبیات را خرج می‌کرد. به عنوان نمونه واژه‌ی معروف خمینی "لاکن" را می‌توان در جای جای شماره‌های متوالی نشریه کار مشاهده کرد. مقاله‌نویس ارگان رسمی سازمان اکثریت از جمله در توضیح دلایل انشعاب جریان ۱۶ آذر، در سه خط دوبار واژه‌ی لاکن را خرج می‌کند:

کمیته مرکزی سازمان تمام تلاش‌های مسئولانه و تمام امکانات موجود خود را به کار بست تا آن‌ها را برای غلبه بر اشتباهات و افکار غیر انقلابی‌شان یاری دهد. لاکن متأسفانه سازمان تا امروز هنوز موفق نشده است عمق ضعف و انحرافات فکری آنان را ریشه‌کن سازد. آن‌ها گرچه به طور سطحی انتقادات را می‌پذیرفتند لاکن در عمل همچنان...^۱

xalvat.com

خاطرم هست در یکی از جلسات حوزه‌ی تبلیغات در غرب تهران، یکی از اعضای دبیرخانه‌ی سازمان (اکثریت) در حین سازمان‌دهی برخی از کارهای جاری، در فرازهایی از صحبت‌های طولانی‌اش، چنین گفت:

۱- نگاه کنید به کار اکثریت شماره ۱۴۰ آذر ۶۰.

رفقا ما باید در تبلیغات از ادبیات استفاده کنیم که برای توده‌ها قابل فهم باشد، تا از این طریق بتوانیم آن‌ها را سریع جذب شعارهای سازمان کنیم. به قول امام اولاً ما نباید از "کید" آمریکا غافل باشیم، دوماً در تبلیغات مان باید سعی کنیم که در هیچ حالتی آمریکا "منسی" نشود و محور تبلیغی مان آن باشد که آمریکا را در تمامی عرصه‌ها "فشل" کنیم.

www.xalvat.com

سه واژه‌ی زشت، نجسب، بدترکیب و ناهنجار خمینی، چنان شیفته‌گی‌ای در رفیق‌مان ایجاد کرده بود که وی قادر به کنترل احساس‌اش نبود. ما با تعجب زیرچشمی هم‌دیگر را از نظر گذراندیم. آیا رفیق‌مان در زبان فارسی کلماتی دیگر، برای انتقال این مفاهیم، نیافته بود؟ بعد از اتمام جلسه و پایان کارهای جاری رو به دوست‌مان کردیم و من با احتیاط، طوری که موجب رنجش وی نشود، در مورد استفاده از ادبیات خرنج‌گونه‌ی خمینی توضیح خواستیم. پرسش‌ام البته از سر ستیهندگی نبود؛ که همه‌ی ما در فضایی بهداشتی و روحانی! به سر می‌بردیم. رفیق‌مان در پاسخ گفت: رفقا می‌دانید که یکی از رازهای محبوبیت امام خمینی کلام جادویی و توده‌ای و استفاده از واژه‌گان و ادبیات قابل فهم برای توده‌ها است. ما باید از همان واژه‌هایی استفاده کنیم که امام توده‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد.

جسارت کردم و از حاضرین که سه پسر و دو دختر عضو شعبه‌ی تبلیغات غرب تهران بودند، سوال کردم: آیا کسی از جمع معنای فشل را می‌داند؟ همه گیج و مات به هم می‌نگرند و پاسخ منفی می‌دهند. هیچ‌کس از جمع پنج نفره‌ی ما نمی‌دانست فشل یعنی چه. رفیق ما اما، از رو نرفت: چه‌طور نمی‌دونید. از خود کلمه معلومه دیگه. منظور امام از گفتن: آمریکا را "فشل" کنیم، یعنی آمریکا را زمین‌گیر کنیم. مثل مجل کردن. این حد بی‌بدیل از "تعشوق" و ذوب شدن در خط امام که نمی‌توان نامی جز خودباخته‌گی بر آن نهاد، در آن سال‌ها از چنان شدتی برخوردار بود که باید در حوزه‌ای دیگر بدان نگریم. از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۹ برخی از رهبران سازمان فداییان (اکثریت) سیاستی به مراتب راست‌روانه‌تر از رهبران حزب توده در پیش گرفتند. به واقع سازمان اکثریت به ویژه بعد از حوادث ۳۰ خردادماه سال ۱۳۶۰، به اعتراف برخی رهبران به زائده‌ی حزب توده‌ی ایران تبدیل شد. آن‌چنان که مهدی فتاوی، از رهبران وقت در کنگره‌ی اول اکثریت یادآور شد:

قبل از پذیرفتن مسئله‌ی هم‌کاری و نزدیکی با حزب (توده) این امر محسوس بود که رفقای هیئت سیاسی ما "نامه مردم" را می‌خواندند، و از آن تأثیر می‌پذیرفتند. از ایده‌هایی در جلسات دفاع می‌کردند که عین ایده‌های حزب توده بود با توجه به مغز کوچک آن نیروی عظیم انحرافات اجتناب‌ناپذیر بود.

فرازرز، یکی از سخن‌رانان کنگره‌ی اول اکثریت ارباب در سیاست را مسئله‌ی غیر قابل حل سازمان اکثریت دانست:

ما امروز هم (سال ۶۹) مرعوب رضا پهلوی شده‌ایم. کی به شما حق داد، در کار شماره ۷۳ آن مقاله کذا و کذا را بنویسید. بیانیه سال ۱۳۶۴ (اشاره به طرح شعار سرنگونی جمهوری اسلامی در بیانیه مشترک با حزب توده) را پنج نفر که اصلاً چنین حقی نداشتند، تصویب کردند. چه کسی به شما حق داد که بروید و با رهبران حزب توده یک شعار استراتژیک را حذف بکنید، و شعار دیگری را جای آن بگذارید.

مجید عبدالرحیم‌پور، از قدیمی‌ترین اعضای رهبری فداییان، از جمله کسانی بود که در آن دوران اصرار بر انحلال در حزب توده را داشت. وی در مورد انحلال ارگان‌ها و هیئت سیاسی و نزدیکی به حزب توده، در کنگره‌ی اول اکثریت چنین گفت:

xalvat.com

هیئت سیاسی منحل نشده بود. هیئت سیاسی وجود داشت. ما منحل نکرده بودیم، ولی سیاست طوری بود که از خودش سیاست نداشت. سیاست سیاست حزب توده بود. کیانوری می‌آمد، و در برخی جلسات ما می‌نشست و صحبت می‌کرد، و ما هم گوش می‌دادیم و "به به" می‌گفتم. به هم‌دیگر می‌خندیدیم. تحقیرآمیز بود. واقعاً تحقیرآمیز بود. آن برخوردها خیلی زننده و مسمن‌کننده بود.

علی کشتگر، از اعضای وقت تحریریه‌ی نشریه‌ی کار در سال ۶۰ در ارتباط با ذوب شدن در حاکمیت و دفاع از خط امام، در شرح یکی از برخوردهایش در جلسه‌ی تحریریه‌ی کار با یکی از رهبران قدیمی‌ی فداییان، روایتی این‌گونه دارد:

در یکی از جلسات تحریریه‌ی آن دوران، یکی از قدیمی‌ترین رهبران سازمان بحشی را پیش کشید که دود از سر بسیاری از حاضران در جلسه به هوا بلند شد. وی در وهله‌ی نخست می‌خواست جوسنجی کرده و بداند که با این ایده در درون سازمان تا چه حد همراهی وجود دارد. این ایده که با خام‌نظری و شاید بدون یک فکر جدی، و شاید، فی‌البداهه از جانب وی مطرح شد، این‌گونه بود که، چون جمهوری اسلامی حاکمیتی ضدامپریالیستی است و سمت و سوی حرکت‌اش ترقی‌خواهانه است، بر اساس نظریه‌ی "راه رشدغیرسرمایه داری" و رسالت به پایان رساندن این مرحله از طرف نیروهای خط امام، می‌توان به این ایده هم فکر کرد، که اعضای سازمان بروند به عضویت حزب جمهوری اسلامی در آیند. به اعتقاد وی با این اقدام، از طرفی سمت‌گیری ضد سرمایه‌داری در نیروهای خط امام تقویت می‌شد و از طرفی دیگر از رشد و پیشرفت تضادهای جامعه جلوگیری به عمل می‌آمد.

کشتگر، چنین ادامه می‌دهد:

xalvat.com

بعد از شنیدن نظر رفیقمان من با زبان طنز و با لحن شوخی به وی یادآور شدم: رفیق عزیز این چه ایده‌ای است که کمونیست‌ها اعلام انحلال بکنند و بروند عضو یک حزب اسلامی مانند حزب جمهوری اسلامی بشوند. حالا که این جووری است پس خوب است نماز بخوانیم و روزه بگیریم و در دعای کمیل هم شرکت کنیم که نتوانند به راحتی و به عنوان نفوذی همه را گرفته و اعدام کنند. این گفته‌ی من که با خنده‌ی بلند بعضی از حاضرین مواجه شد، وی را بسیار برآشفته کرد. طوری که در فرصت کوتاهی که با من تنها شد، مرا به کناری کشاند، و با قصد برخورد فیزیکی با مشت به سینه من کوبید، و گفت: علی، به من می‌گن... اگه به دفعه دیگه این جووری برخورد کنی ضرر می‌کنی!

داوود، یکی از اعضای شرکت‌کننده در کنگره‌ی اول اکثریت، در ارتباط با دفاع شرم‌گینانه‌ی برخی اعضای رهبری اکثریت و اظهار پشیمانی‌ی برخی از گذشته‌ی خود یادآور می‌شود:

۱- از گفت‌وگوی شخصی نگارنده با علی کشتگر. نام فرد مورد نظر نزد من محفوظ است

من در خاطرم هست که یکی از رفقای رهبری (...) در آن موقعی که سازمان و رهبری سازمان خط‌مشی‌سازی با جمهوری اسلامی را در پیش گرفته بود کمیته یا پلنومی را تشکیل داد و حتی یک عده از رفقایمان در آن جلسه گریه کرده بودند که: ما در مقابل جمهوری اسلامی مرتکب جنایاتی شدیم که خلق ما را نخواهد بخشید.

خاطرات زندان

۴۰

xalvat.com

لادای روسی

به اعتراف خود رهبران اکثریت، این سازمان به ویژه در سال ۱۳۶۰ همواره چشم به دهان حزب توده داشت، و این ویژه‌گی از چنان کیفیتی در بدنه‌ی تشکیلات برخوردار شده بود که توده‌ی هوادار پذیرفته بود که کیفیت حزب توده برتر از سازمان است. به واقع در بخش بزرگی از تشکیلات اکثریت، نقش فرمان‌دهی و فرمان‌بری میان حزب توده و سازمان اکثریت به ایمان سازمانی تبدیل شده بود. اکثریت توده‌ی هوادار، در مقابله‌ی نظری با مخالفان اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی به پرسش و پاسخ‌های کیانوری متوسل می‌شدند. کیانوری به طور معمول در جلسات هفته‌گی‌ی خود به برخی دست‌آوردهای بلوک سوسیالیسم، اشاره می‌کرد. دست‌آوردهای چون، تولید گوجه فرنگی در سرمای زیر صفر قرقیزستان، تولید بالای فولاد در جهان و مسابقه‌ی فضایی میان شرق و غرب. در یکی از همین دست‌مباحث با یکی از برادران‌ام، که راننده‌ی خط ترانزیت بود، با حرارت و آپوتاب از میزان تولید بالای فولاد و دست‌آوردهای سوسیالیسم در موزامبیک و افغانستان، و سوسیالیست بودن یوری گاگارین و تسخیر فضا توسط "سوسیالیسم واقعاً موجود" می‌گفتم. برادرم در تقابل با این حد از تملق من گفت: بیا سرویس بعدی به عنوان کمک‌شوفر خروجی تو بگیرم بیرمات خارج، بعد ببین شوفرا وقتی از مرز ترکیه رد می‌شن و به بلغار می‌رسن چه حالی می‌کنن. آخه خواهرای بلوک سوسیالیستی شما تو همون تیرپارک‌های لب مرز واستادن و صفا... من هم در مقابل با وام‌گیری از ادبیات و مطالب پرسش و پاسخ، گفتم: تمامی این خزعبلات و ترهات، تبلیغات امپریالیسم علیه "سوسیالیسم واقعاً موجوده". برادرم با عصبانیت گفت: کاری نداره یه دفعه بیا خودت از نزدیک ببین اون وقت می‌فهمی دیوارو که وردازن اولین کسی که می‌زنه به چاک، این خرسه رفیق برزنف‌تونه. همه‌ی شوفرا از مرز که رد می‌شن و به بلغار می‌رسن، داماد می‌شن و عشق‌وحال‌شون تازه شروع می‌شه و پشکن می‌زنن. تبلیغات امپریالیسم چه مزخرفیه که به من تحویل می‌دی. من که با گارد باز از سوسیالیسم اردوگاهی دفاع می‌کردم، سلی‌خور واقعیت می‌شدم و از موضع ضعف به آمار بالای تولید فولاد در جهان و سهم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در صلح جهانی و فضا و یوری گاگارین و ارقام

کیانوری توسل می‌جستم. برادرم می‌گفت: داداش جون، قصه‌ی حسین کردِ شبستری برام تعریف نکن. چند تن فولاد و فضا و این چرندیات را هم بپر جای دیگه تحویل بده. سوسیالیسم در عرصه‌ی فضا تو دنیا اوله کدومه؟ همین الان به پلویز روسی رو که بزیم تو برق واسه‌مون عربی می‌رقصه و سه نفر رو هم برق می‌گیره. من با هیژده تن باز، تابستون و زمستون تو گردنه‌ی سیواس ترکیه با این ماک آمریکایی دماغ‌دار، با یه دینام کوچولوی ژاپنی می‌کشم بالا. کاری نداره که، همین الان بیا ماشین لادای همسایه‌مون، احمد آقا رو یه ساعت قرض بگیریم بریم سربالایی تجریش ببین چه جووری داغ می‌کنه و به ترتر می‌افته و سه نفرم باید هولاش بدن.

در چنین شرایطی که مجموعه‌ی سازمان اکثریت روز به روز با سیاست‌های حزب توده‌ی ایران هم‌سان‌تر می‌شد، رُخ‌داد ۳۰ خردادماه سال ۱۳۶۰ به وقوع پیوست. در این روز گرم و خونین، سرنوشت بسیاری از خوب‌خواهان جامعه‌ی ایران، رقم خورد. شیوه‌ی برخورد به حوادث خونین ۳۰ خردادماه حتا به بالاترین سطوح از حاکمیت نیز کشیده شد. دو نیروی سیاسی عمده‌ی روز، یعنی حزب توده‌ی ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، تا هفته‌ی اول مردادماه هنوز عنان قلم از کف نداده بودند. در تاریخ ۷ مردادماه سال ۱۳۶۰ در بخش خبر شام‌گاهی سیمای اسلامی، خبر داغ فرار بنی‌صدر و مسعود رجوی، با هواپیمایی به هدایت سرهنگ بهزاد معزی، که شاه را در ۲۶ دی‌ماه سال ۱۳۵۷ به مصر برده بود، اعلام شد.^۱

از فردای آن روز هارترین نوع ادبیات سیاسی در صفحات اصلی دو نشریه‌ی نامه‌ی مردم و کار اکثریت برجسته‌گی‌ی خاص یافت و تا نوبت خودشان برسد، ادامه پیدا کرد. اگر تا آن زمان دفاع از خط امام محدود به عرصه‌ی نظری بود، از این زمان به سیاست محوری‌ی گرایش مسلط رهبری فداییان اکثریت در بست "توده‌خور" شد. رهبری‌ی این دو جریان سیاسی با قرار گرفتن در صف حامیان نیروهای موسوم به خط امام، آتش‌بیار معرکه‌ای شدند، که بسیاری از آن به عنوان "همراهی با سیستم جنایت" نام می‌برند. به‌کارگیری سپاه واژه‌گان عاریتی و پلیسی‌ترین شیوه‌های

۱- نگاه کنید به خاطرات سرهنگ خلبان بهزاد معزی، "پرواز در خاطرمها" نشر ندا خرداد ۱۳۸۵

ممکن، در عریان‌ترین شکل خود، هزینه‌ی آلوده‌گی‌ی سیاستی شد که پاک کردن آن نیازمند دریایی آب زمزم است. سیاستی که بعدها توسط سرجنتان حکومت، با سرکوب حزب توده و سازمان اکثریت پاداش داده شد.

بعد از فرار رجوی و بنی‌صدر، سازمان اکثریت "پشت‌دست" برنده نشست. تمام دارایی و "چپ" خود را در نوبت بانک امام خمینی خواند، در این قمار خونین یازده یازده آورد و سوخت و سوزاند. در این دوران هر صدایی که با گرایش مسلط در سازمان اکثریت مخالفت کرد، از کانون تصمیم‌گیری‌های وقت رهبری به بیرون رانده شد.

xalvat.com

باید بگویم. نمی‌توانم نگویم. من در انشعاب بزرگ سازمان در خردادماه سال ۱۳۵۹ و در جریان دو شقه شدن فدایی به اقلیت و اکثریت، با هیچ‌کدام از دو جریان نرفتم. تنها پس از مدتی گنج‌سری به اکثریت پیوستم. یعنی اکثریتی بودن من به شش ماه هم نرسید. اما از آن جا که باور دارم هرکس به سهم خود می‌بایست تاوان خطاهای گذشته‌ی خود را پرداخت کند. بر این روی‌داد مکث می‌کنم. رهبری وقت سازمان اکثریت در گرگ‌تازی حکومت اسلامی، که سلاخی به‌ترین فرزندان این ملک بلاخیز را هدف داشت، طرف جنایت‌کار را گرفت.

در طی سالیان اخیر از طرف برخی از دوستان‌ام با این استدلال مواجه بوده‌ام که نیروی بدون خطای سیاسی را باید بر فراز ابرها جست. بسیاری از دوستان‌ام به دفعات از من پرسیده‌اند که به عنوان مثال اقلیت با طرح شعار جوخه‌های رزمی چه گلی به سر جامعه زد؟ یا مگر نه این‌که پیکار با آن خطاهای مکرر و فاحش سیاسی‌اش امکان تشدید سرکوب را برای دشمن فراهم کرد؟ و از این‌گونه استدلال‌ها. پاسخ من همواره به این دوستان و در وهله‌ی نخست به خودم این بوده است: من در آن دوران نه اقلیتی بودم نه پیکاری، من در انشعاب بزرگ، چون با نگاه اقلیت فاصله داشتم، با آن جریان نرفتم. من باید مواضع و جایگاه خودم را توضیح بدهم. این‌که اقلیت اشتباه داشته یا پیکار دچار خطا شده است، دردی از مشکلات من چاره نمی‌کند. من در جست‌وجوی مرهم ابتدا باید تیغ را به صورت خود بکشم تا چرک بیرون بزند و تب و

۱- چپ، اصطلاحی است که در قمار به کار می‌رود و معنای آن گل موجودی قمارباز می‌باشد.

لرز سیاسی‌ای که سی سال چون زخمی ناسور بر تن و جان‌ام باقی مانده مداوا شود. وام‌داری من پیش از آن‌که به غیر باشد، ادای‌دین به حقیقت است. حضور در تشکیلاتی که در اوج جنایت نه تنها بی‌طرف نبود که طرف جنایت‌کار ایستاد، حتا اگر چند ماه باشد، خطایی است که تا دم‌گور پشت‌قباله‌ی سیاسی آدمی است. مرا کاری با رهبران همیشه رهبر نیست. به من چه که اقلیت هم خطای سیاسی داشته است. به من چه مربوط که پیکار چنین و چنان کرده است. من اگر آن سیاست‌ها را باور داشتم که همان موقع باید انتخابی دیگر می‌داشتم. من باید بی‌هیچ اما و اگر سهم خود را بگویم. افزون بر این، نیروهایی مانند اقلیت، پیکار، راه‌کارگر و دیگر "جریان‌ات برانداز" با تمام خطاهای محتمل‌گزی‌پذیر و گزیرناپذیر دیروزشان، با هر نیتی، در مقابل دیو از چراغ برآمده‌ای که تنوره‌کشان جامعه را در خود می‌کشید، با پرداخت تاوان سنگینی از جوانی غارت‌شده‌ی صدها تن از اعضاء و هواداران‌شان ایستاده‌گی کردند. در مقابل، رهبری وقت اکثریت همه‌ی نیروهایی را که در مقابل یک نظام ضد بشری ایستادند، با وام‌گیری از ادبیات مقتدای سیاسی‌اش، حزب توده، تربچه‌ی پوک و ضد انقلاب و عامل آمریکا خواندند. xalvat.com

ابتدا همه‌ی نیروهای مخالف اردوگاه سوسیالیسم، یعنی نیروهای موسوم به خط سه، را با رج زدن از روی دست حزب توده، چپ آمریکایی خواندند، و دیگران را ضدانقلاب. اما ماجرا تنها به این حد از حقارت سیاسی محدود نماند. که ای کاش می‌ماند. سیاست در نزد رهبری وقت اکثریت به غمازی و بدگویی و چغلی‌ی امنیتی تنزل یافت.

معاون ابلیس

نقش نشریه‌ی کار در آن دوران به پرده‌های دیواری‌ای که تعزیه‌گردان‌های دوره‌گرد در کوچه‌ها نصب می‌کردند، شباهت داشت. برخی از رهبران اکثریت، چون سردبیر کار، جمشید طاهری‌پور، بی‌شباهت به شیاطین پرده‌های تعزیه نبودند. در کودکی بر روی پرده‌های اغواگر و بزرگ‌نقاشی شده‌ی تعزیه‌گردان‌های دوره‌گرد، آدم‌های پاکوتاهی را می‌دیدیم که در نقش معاون ابلیس، مدام هیزم به دست شیطان می‌دادند تا آتش

جهنم را شعله‌ورتر کنند. گرایش مسلط در رهبری وقت اکثریت، سرمایه‌ی عظیم جنبش را به دست شیطانی داد که در روی زمین جهنمی واقعی برپا کرده بود. سخن گفتن از مسئولیت‌پذیری به عنوان یکی از مشخصه‌های اصول شهروندی، به معنای پذیرش همین عبارت است. به دیگر سخن مکث چه بسا خارج از ظرفیت این کتاب بر سازمان اکثریت، نه با نیت حساب‌شوی سیاسی یا نمک بر زخم‌های کهنه پاشیدن، که در ارتباط مستقیم با عواطف غارت‌شده‌ام انجام می‌شود. این بازگویی شاید تلنگری باشد، به نقش رهبرانی که بزرگ‌ترین نیروی سیاسی چپ ایران را در آستان خط امام سر بریدند. تعدادی از دوستان قدیم که دیگر با اکثریت یا هیچ جریان سیاسی دیگری نیستند و در میان‌شان چهره‌هایی از خوش‌نامان زندان زمان شاه نیز دیده می‌شوند، بارها و در صحبت‌های خصوصی می‌گویند که فلانی، بچه‌ی خوبی است. امیر و بهزاد و بهروز و فریدون چنین‌اند، دیگری چنان است. این نوع از برخورد، سیاست عملی بزرگ‌ترین سازمان سیاسی چپ ایران را در یکی از تندپیچ‌های خونین تاریخ معاصر به حوزه‌ای شخصی تنزل می‌دهد. پای تمام رهبری وقت اکثریت (خوب‌وبد) در همه‌ی تصمیم‌گیری‌های آن دوران گیر است. افزون بر این، بخش عمده‌ی رهبری وقت سازمان اکثریت نه تنها در زمان طرح و تدوین آن سیاست‌ها در موضع اعتراض قرار نداشت، بل که تا مدتی مدید با سکوت دراز مدت، در عمل با همان سیاست هم‌سو قرار گرفت.^۱

شاید اعتراف تلخ بهزاد کریمی از رهبران وقت اکثریت در کنگره‌ی اول این سازمان را بتوان مصداق ادعای فوق دانست:

تا قبل از سال ۶۲ در اساسی‌ترین وجوه، همه‌ی رهبران مسئولند و تفاوت‌چندانی در سهم‌ها وجود ندارد.

۱- مراد از اعتراض، بازتاب بیرونی آن است، نه طرح آن در پستوهی درون‌سازمانی.

کنگره‌ی اول سازمان اکثریت یا جلوگیری از فروپاشی

انتقاد از سیاست‌های سازمان اکثریت، برای نخستین بار در کنگره‌ی اول این جریان، که در سال ۱۳۶۹ در خارج از کشور برگزار شد، صورت گرفت. این کنگره را، که با نیت جلوگیری از فروپاشی سازمان اکثریت برگزار شد، شاید بتوان نوعی خودزنی سیاسی تعبیر کرد. این کنگره در شرایطی که بحرانی همه‌گیر دامن‌گیر این سازمان شده بود، پس از دو حادثه‌ی مهم ضربه‌ی سال ۱۳۶۵ که منجر به دست‌گیری بیش از هزار نفر از کادرها و اعضا و هواداران اکثریت شد، و اعدام‌های سراسری تابستان سال ۱۳۶۷، با هدف غلبه بر بحران فراگیر سازمان اکثریت برگزار شد. این اولین کنگره‌ی اکثریت را به گونه‌ای می‌توان مشابه پلنوم چهارم حزب توده‌ی ایران در سال ۱۳۳۶ در مسکو دانست. یکی از نکته‌های شایان توجه در کنگره‌ی اول اکثریت را بهزاد کریمی بر زبان جاری کرد:

xalvat.com

نگذاریم پلنوم وسیع حزب توده تکرار شود. به حرف‌هایی که در این پلنوم زده شد نگاه کنید. بسیار حرف‌های آتشین زده شد، ولی رهبرها همه سرجای خودشان ماندند. فاجعه این‌جا بود. انتقاد از خود و نقد بدون تغییر فقط حرف است. همیشه رهبران از این طریق خودشان را نجات داده‌اند. رفقا! ما راه‌بر نبودیم. ما چاه‌بر بودیم!

۱- پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران در سال ۱۳۳۶، که به تأسی از سیاست‌های نیکیتا خروشچف در کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی برگزار شد، تنها به اعتراف به اشتباهات، نه تحلیل و درس‌آموزی، منجر شد. این پلنوم به پیش‌نهاد شوروی‌ها برای جلوگیری از فروپاشی حزب توده در مسکو برگزار شد.

بهباد کریمی^۱ در مورد نقش جمشید طاهری پور، سردبیر نشریه‌ی کار در حوادث سیاه سال ۱۳۶۰ چنین می‌گوید:

خalvat.com

رفیق رحیم (طاهری پور) می‌گوید: برای من روشن بود که ما باید اپوزیسیون باشیم. چه وقت این حرف زده می‌شود؟ وقتی که رژیم خودش ما را اپوزیسیون کرده تازه برای رفیق روشن می‌شود که ما باید اپوزیسیون باشیم! رفیق رحیم (طاهری پور) دیشب قطعنامه‌ای را به من داد و گفت: بخوان ببین نظرت چیست؟ قطعنامه در باره‌ی برخی تأثیرات منفی هم‌سویی با وحدت با حزب توده بود رفیق رحیم (طاهری پور) به عنوان رهبر اصلی این خط (وحدت با حزب توده) توقع هم دارد. این بدبختی ماست. در سیاست هم همین چرخش‌ها بدون هیچ نقد و توضیحی قابل مشاهده است. نامه به بازرگان فروردین ۵۸. برخورد با حزب دموکرات و مجاهدین خلق تابستان ۵۸. تسخیر سفارت پائیز ۵۸ و سپس "شکوفایی جمهوری اسلامی" برخورد آن چنانی با اپوزیسیون. همه این‌ها خاطر رفقا هست. از موز که رد شدیم، بلافاصله قاسملو (آمریکایی) دوست نزدیک ما شد. مجاهدین خلق (باند خیانت‌کار رجوی - خیابانی) دوستان ما شدند. از این نوع چرخش‌ها زیاد اتفاق افتاده است. جلوتر که می‌آییم "نامه به رضاپهلوی و وفاق همگانی"

۱- در بازخوانی‌ی نهایی کتاب مواجه شدم با گفت‌وگوی بخش فارسی‌ی تلویزیون بی بی سی با آقای بهباز کریمی. جالب این‌که آقای کریمی در این گفتگو حرف‌های بیست سال قبل خود را فراموش می‌کند، ایشان نه تنها اتهام همراهی با حاکمیت ارتجاع در سال ۱۳۶۰ را رد می‌کند. بل که در نهایت برای کمک اکثریتی‌ها به فرار صدها تن (؟) از نیروهای چپ چیزی هم از اپوزیسیون طلب‌کار می‌شود. آقای کریمی در این گفت‌وگو مدعی شد که مخالفان اکثریت بیست‌وپنج سال را رها کرده و تنها چسبیده‌اند به آن دو سال!! آقای کریمی نیک می‌داند که در سیاست خطای یک لحظه هم می‌تواند به هلاک سیاسی منجر شود. آیا دو سال همراهی با سیستم جنایت در طول سه سال - و نه بیست‌وپنج سال - زمان کوتاهی است. سازمان فدایی در خرداد ۱۳۵۹ دو بخش شد. در زمستان ۱۳۶۱ حزب توده ضربه خورد و پس از آن جمهوری اسلامی سازمان اکثریت را به اپوزیسیون^۲ بدل کرد.

حسین لولو

حسین لولو در جنوب غربی تهران نامی آشنا بود، وی در کمرکش کوچی شاهین و برزین، بین اول مرتضوی و سهراب اکبرآباد، در بن بست معروف به **کوچه گداه** سکونت داشت. حسین لقب لولو را به جهت چهره‌ی بدگل و لب‌های قلوه‌ای و ابروهای پُریش‌ت و سیاه خود نصیب برده بود. این زشتی به حدی بود که زن‌های محله برای ساکت کردن بچه‌های شر خود می‌گفتند: اگه ساکت نشی می‌گم حسین لولو بیاد بخوردت. حسین لولو تبحری ویژه در غش کردن و نقش بازی کردن داشت. البته اهل محل با حقه‌ی حسین کم و بیش آشنا بودند. حسین لولو روزهای جمعه که مهمان‌های غریب به محله پا می‌گذاشتند خود را به غش می‌زد، هنرمندانه دچار تشنج می‌شد و مثل شتر از دهان‌اش کف خارج می‌شد. حسین دست‌بازی داشت به نام مَمْدَصغیر که بلافاصله با چاقو دورش خط می‌کشید و آیاتی نامفهوم را زیر لب می‌خواند. غریبه‌ها هم با پرت کردن سکه به داخل خط، رفع بلا می‌کردند و حسین از قبل این غش کردن هفته‌ای چند ده تومان کسب حلال. اگر غش کردن حسین لولو را، که البته آسیبی به کسی نمی‌رساند و تازه موجب تفریح ساکنان محله هم بود و تنها روزهای جمعه اتفاق می‌افتاد، کنار بگذاریم، بودند و هستند کسانی مانند حسین لولو که هر چند سال یک‌بار در عالم سیاست در دامن کسی غش می‌کنند. یک روز امام خمینی، یک روز رضا پهلوی، یک روز کروبیان و ملانک. در غش کردن، برخی از رهبران سیاسی دست کمی از حسین لولو ندارند.

xalvat.com

مشت محکم: ادبیات بوکسورها

حوادث و روند سریع و پُر شتاب بعد از ۳۰ خردادماه سال ۱۳۶۰ جامعه را در چنان گرداب‌هایی فرو برد که هیچ سبک‌بازی در ساحل باقی نماند. گل‌موج هیولای خط‌امام چنان ایران را بلعید که رهایی از آن به آرزویی دست‌نیافتنی بدل شد. قبل از فرار بنی‌صدر و رجوی به فرانسه، ادبیات حاکم بر نشریه‌ی کار، به ویژه در مورد مجاهدین، هنوز ادبیاتی دوپهلوی و قابل تفسیر بود. سیاست و ادبیات سازمان در این

دوره، در وهله‌ی اول بیش‌تر در هم‌آهنگی با نیروهای خطِ امام و با کمی فاصله، حزب توده قرار داشت. سازمانِ اکثریت بعد از آن که حکومتیان نیروهای سیاسی جامعه را به ضد انقلاب، آمریکایی، وابسته، تقسیم کردند، در برخی مواقع گوی سبقت از حکومتیان ریودند و بر آتشِ تنور افزودند. در نهایت سازمان اکثریت بعد از انفجارِ دفترِ حزب جمهوری اسلامی، با ادبیاتِ بوکسورها زنجیر پاره کرد. حالا دیگر حمایت از خطِ امام در مفهوم "مشت محکم" که بارها در کلام خمینی به مناسبت‌های مختلف به دهان دشمن زده شد، به نوعی هم‌زبانی‌ی ادبی تبدیل می‌شد:

xalvat.com

فدائیان خلق (اکثریت) استوارتر از همیشه تحت رهبری امام خمینی علیه آمریکای جنایت‌کار قاطعانه می‌رزمنند، این مشت محکم ماست بر دهان مزدوران امپریالیسم. هواداران سازمان هم‌دوش و همراه با دیگر نیروهای مدافع انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی ایران باید تمام هوشیاری خود را به کار گیرند. حرکات شبکه مزدوران امپریالیسم آمریکا را دقیقاً زیر نظر بگیرند و هر اطلاعی از طرح‌ها و نقشه‌های جنایت‌کارانه جریانات به دست آورند فوراً سپاه و سازمان را مطلع سازند^۱ دقت در بازگفتِ بالا روشن می‌کند که رهبری اکثریت، قصد آن داشت تا هواداران و اعضای خود را به حدِ گزیده‌گان حکومتی تنزل دهد و به داروغه‌ها و شرطه‌های دارالخلافه‌ی اسلامی تبدیل کند. ما به عنوان زیرمجموعه‌ی فداییان، آن‌گاه که باید، این همه پلستی و تباهی را ندیدیم. این سیاست اگر به راه‌نمای بدنه‌ی سازمان اکثریت بدل می‌شد، فاجعه ابعاد دیگری پیدا می‌کرد. خوش‌بختانه بدنه‌ی تشکیلات چندان به این تباهی گردن نگذاشت. بعد از کودتای حکومت علیه بنی‌صدر، و در دوره‌ای که او به زندگی مخفی در ایران روی آورده بود، کارِ اکثریت در مطلبی به مناسبتِ سال‌گردِ کودتای نوژه، تحت عنوانِ کارنامه ناپلئون بنی‌صدر به پرونده‌سازی و چرب کردنِ کیفرخواست می‌پردازد. چه کسی نمی‌داند که اگر در آن دوران بنی‌صدر، گیر حکومت می‌افتاد، تکه بزرگ‌اش گوش‌اش بود. در این مطلب کوشش شده بود تا

۱- کارِ اکثریت شماره ۱۱۶ دهم تیرماه ۱۳۶۰

کودتای نوزده را به نقش بنی‌صدر در جلوگیری از تصفیه‌ی فرماندهان ارتش ربط دهد. چغلی در باره‌ی تلاش بنی‌صدر برای جا انداختن قوانین آریامهری در ارتش، از جمله موارد دیگر این مطلب است. پس از فرار بنی‌صدر و رجوی به پاریس، کار اکثریت زیر تیتز بزرگ وقتی مردم ایستاده‌اند خیانت‌کاران می‌گیرند فرار بنی‌صدر و رجوی را هم‌چون فرار شاه سابق ایران "تجلی اراده خلق‌های ستم‌دیده ایران و در یوزگی نفرت‌انگیز از امپریالیسم جهانی" خواند. ای کاش! برخورد نشریه‌ی کار در همین حد از دنائت باقی می‌ماند. خاطر م هست در آن روزگار از طرف حزب‌الله شایعه شد که بنی‌صدر و رجوی سبیل‌ها را تراشیده‌اند و با آرایش و پوشش زنانه فرار کرده‌اند. کار اکثریت فردای روز فرار، به پیروی از مستی امت حزب‌الله، مصاحبه‌ی بنی‌صدر با تلویزیون فرانسه را این‌گونه روایت کرد:

xalvat.com

چهره تهوع‌آور ابوالحسن بنی‌صدر در کنار خلبان اعلیحضرت همایونی و نگاه شمشیرکننده مسعود رجوی تمام صفحه تلویزیون را پوشانیده بود^۱

سازمان اکثریت نه تنها در مقابل برق‌رفته‌گی در جامعه چراغی بر نیفروخت، که تیغ به روی روشنایی کشید. از تابستان سال ۱۳۶۰ بعد از آن که حکومت تکلیف خود با مجاهدین را روشن کرد و کمر به نابودی آن‌ها و نیروهای چپ برانداز بست، لحن سازمان اکثریت هارتر شد. اکثریت، فرار رجوی را در یوزگی نفرت‌انگیز از امپریالیسم خواند و مقاومت فداییان اکثریت را در نشریه‌ی کار به رخ وی کشید.

فدائیان خلق امروز حتی زمانی که به نام جمهوری اسلامی اعدام شان را اجراء میکنند، قهرمانانه سینه سپر میکنند و از اعتقادات انقلابی خود، از ضرورت پشتیبانی از خط امام در برابر امپریالیسم امریکا از ضرورت تقویت این جمهوری در برابر ضد انقلاب زخم‌خورده و از ضرورت دفاع از میهن انقلابی خویش مردانه دفاع می‌کنند.

۱- مراجعه شود به کار شماره ۱۱۸ بیست و چهارم تیر ۶۰. هم چنین کار شماره ۱۲۱ چهاردهم مرداد

فدایی واقعی کسی است که به هیچ قیمت و به بهای تمام هستی خویش حاضر نیست به ضدانقلاب گوشه چشمی نشان بدهد و قدم از راه بگرداند^۱ داوود، یکی از اعضای قدیمی اکثریت، و زندانی دو رژیم شاه و خمینی، در کنگره اول اکثریت از آن روزها روایتی دیگر دارد:

xalvat.com

من در سال ۶۰ دستگیر شدم و به زندان رفتم، وصیت‌نامه‌ام را برای رفیق (...) فرستادم. در آن وصیت‌نامه نوشته بودم: که شعار من "شکوفایی جمهوری اسلامی" و پیروزی سازمان است. من الان خجالت می‌کشم. در زندان مرا نه زندانبان قبول داشت (می‌گفت که سلول‌های وجود تو جاسوسی و کمونیستی است) نه آن‌هایی که بر "سرموضع" بودند با من غذا می‌خوردند. من خجالت می‌کشم. بعد از هفت، هشت ماه نامه‌ای از زندان به جمهوری اسلامی (مقامات زندان) نوشتم، که من چرا باید در زندان باشم؟ من ده پانزده سال سابقه کار دارم. تحصیلات عالی دارم. بگذارید شب‌ها زندانی باشم و روزها کار کنم. به کارخانه رنگ‌رزی رفتم و دستگاه رنگ‌رزی را که قبل از انقلاب نصب کرده بودم راه انداختم. من خجالت می‌کشم. من از زخم، از بجهام، از همه به خاطر کارهایم خجالت می‌کشم.

به راستی که پیش‌برد آن‌گونه سیاست و به کارگیری آن‌گونه ادبیات سیاسی نه ربطی به حمایت از حاکمیت داشت نه پشتیبانی از خط امام. معانی بازگفته را تنها می‌توان با مفهوم هم‌سان‌سازی سیاسی توضیح داد، که مشابه آن تنها از تریبون‌های نماز جمعه و در عقب‌افتاده‌ترین شعارهای بخش مذهبی جامعه قابل شنیدن بود. گرایش غالب در رهبری حزب توده و اکثریت به ظاهر با فاصله گرفتن از استالینسم و کوبیدن رادیکالیسم چپ، خود را پیش‌رفته جلوه می‌داد، اما در برخورد با فکر

مخالف سرسپرده‌گی کامل این دسته از رهبران به شیوه‌های استالینیستی و سوسیالیسم اردوگاهی عیان بود.^۱

این همه از آن رو روایت کردم تا به حرف اصلی خود برسم. در سالیان اخیر اتهامی سنگین از جانب بسیاری متوجه گرایش مسلط رهبری سازمان اکثریت در سال سیاه ۱۳۶۰ بوده است. سازمان اکثریت تا امروز این اتهام را تنها در حوزه‌ی خطای سیاسی قابل طرح دانسته است:

به نظر ما اتخاذ آن خط‌مشی (حمایت از جمهوری اسلامی) را باید اساساً در بنیان‌های نظری آن سال‌ها، وضعیت سیاسی کشور و تأثیرپذیری از مردم جستجو کرد. به باور ما نگاه امنیتی به خط مشی آن سال‌ها، نگاهی خطا است. تنزل دادن آن سیاست‌ها به همکاری امنیتی اعضای سازمان یا سازمان با ارگان‌های امنیتی رژیم، اتهامی سنگین به سازمان و اعضای آن است. سال‌ها است که در این زمینه اتهامات سنگینی از جانب نیروهای غیرمسئول به سازمان ما وارد می‌شود، بدون اینکه مدرکی مستند از جانب آن‌ها ارائه گردد. کسانی که چنین اتهاماتی را به سازمان ما می‌زنند، باید مدارک و مستندات خود را ارائه دهند. اگر از جانب کسی مدارک و مستندات دال بر این اتهامات ارائه شود، ما آمادگی بررسی آن را داریم.^۲

xalvat.com

می‌گشتم می‌گشتم آن که برادرم کشت

در سالیان اخیر سازمان اکثریت همواره برای مقابله با اتهام همراهی با حاکمیت ارتجاع، از منتقدان خود، سند "لودادن" را مطالبه کرده است. یاری به حاکمیت ارتجاع البته همیشه با لودادن همراه نبوده است، بل که این اقدام شنیع می‌تواند یکی از نتایج سیاست حاکم بر رهبری اکثریت باشد. اتهام اصلی این است که در سال خون این

۱- استاد و مبتکر این نوع از برخوردهای استالینیستی پس از انقلاب، نورالدین کیانوری، دبیر اول حزب توده بود که اکثر رهبران اکثریت سرسپرده‌ی وی بودند. هم او بود که واژه‌ها و عباراتی چون گروهک و حزب یک طبقه و دو طبقه و تریچه‌ی پوک را به ادبیات سیاسی چپ تزریق کرد.
۲- مراجعه شود به پاسخ دبیرخانه‌ی سازمان اکثریت به نامه جعفر بهکیش، هشتم آذر ۱۳۸۶

رهبری خطاپیشه طرف جنایت‌کار را گرفت و این حمایت تنها به عرصه‌ی نظری محدود نشد. برای اثبات مدعایم نمونه‌ای چندش‌آور از درگیری‌های اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، در تاریخ ششم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۰ با نیروهای نظامی حکومت در آمل را نقل می‌کنم. به اعتراف صریح برخی از رهبران اکثریت در کنگره‌ی اول این سازمان، دست‌کم از ماه‌های آغازین سال ۱۳۶۰ رئوس کلی‌ی سیاست این سازمان توسط هیئت سیاسی‌ی حزب توده‌ی ایران تعیین می‌شده است. یعنی بین دو سازمانی که خواهان یکی شدن بودند، یک نوع یگانه‌گی در تحلیل و عمل وجود داشته است. سازمان اکثریت و حزب توده ایران در اسناد رسمی خود به همکاری همه‌جانبه و مهم خود با ارگان‌های سرکوب بر علیه اتحادیه‌ی کمونیست‌ها معترف شده‌اند. هاشمی رفسنجانی در کتاب عبور از بحران، می‌نویسد:

آقایان کیانوری و عمویی از رهبران حزب توده آمدند و اطلاعاتی آوردند. معمولاً با دادن اطلاعات با مسئولان رابطه برقرار می‌کنند.^۱

کیانوری و عمویی از حزب توده آمدند. گزارشی از فعالیت ضد انقلابی یک گروهک کمونیستی به نام اتحادیه کمونیست‌ها دادند.^۲ **xalvat.com**
حال ببینیم سازمان اکثریت در ارتباط با حادثه‌ی ۶ بهمن‌ماه در نشریه‌ی کار چه گفته است:

ما ابتدا طی تماس تلفنی با مقامات شهر اعلام کردیم و گفتیم رفقای به خدمت رفته و از جبهه برگشته آماده‌ی گرفتن اسلحه هستند. بگذارید در کنار برادران سپاه و بسیج مسلحانه عمل کنیم. از ما تشکر کردند. ما فعالانه در سطوح گسترده حرکت داشتیم. در تمامی محلات و نقاط درگیری رفقای ما و حزب در سازماندهی کارها نقش مهمی داشتند.^۳

۱- عبور از بحران خاطرات رفسنجانی به کوشش یاسر هاشمی. چاپ نهم. نشر معارف انقلاب. ص ۷۳

۲- پیش‌گفته ص ۱۹۰

۳- نشریه‌ی کار شماره‌ی ۱۴۷ بهمن ماه ۱۳۶۰

کسانی که در موقعیت سنی‌ای هستند که ۶ بهمن‌ماه سال ۱۳۶۰ را به خاطر دارند، به یاد می‌آورند که مجری‌ی خیر سیمای اسلامی اعلام کرد: مردم مسلمان و خشمگینِ آمل با قاطعیت انقلابی خود و با سردادن شعارِ می‌کشیم می‌کشیم آن‌که برادرم کشت، ضدانقلاب را تارومار کردند.

کاهشِ حمایتِ تام از حاکمیت ارتجاع به "لو دادن"، طفره رفتن از پاسخ‌گویی و فرار به جلو است. سؤالِ مشخص از رهبری اکثریت، به ویژه کسانی که آن‌زمان مسئولیتِ مستقیم سازمانی نداشته‌اند و مدام از دیگران سند مطالبه می‌کنند، این است: جریانی که حاضر بود با اسلحه‌ی سپاه و کمیته و در کنار دادستانی و لاجوردی به روی مخالفان نظام شلیک کند، آیا نمی‌توانست "لو دادن" آن‌ها را در برنامه داشته باشد؟ باور من این است که تباهی‌ی صادره از جانب گرایش مسلط در رهبری اکثریت به راهنمای بدنه‌ی سازمان تبدیل نشد. شما رهبران خطاپیشه حاضر بودید به روی مخالفان نظام اسلامی شلیک کنید. این حد از تباهی به مراتب شنیع‌تر از "لودادن" بوده است. بر اساسی اگر می‌توانست، اگر در ماجرای سرکوب اتحادیه‌ی کمونیست‌ها دادستانی‌ی آمل درخواستِ مسلح شدن شما را می‌پذیرفت، شما امروز در مقابل وجدان‌های زخم‌خورده چه داشتید که بگویید؟ آیا باز به ساده‌گی، قتلِ مخالفان نظام را خطای سیاسی می‌خواندید؟ تفاوتِ مقوله‌ی خطا و جرم و مجرم و خاطی چه می‌شود؟ اقدامِ دیروز شما معنایی جز تقاضای عضویت در جوخه‌ی آتش نداشته است. سازمان اکثریت دست‌کم در کنگره‌ی اول خود سیاستِ دفاع از حاکمیت ارتجاع را "ارزیابی نادرست از اوضاع سیاسی کشور" دانست، اما جرم را هرگز گردن نگرفته است. تردیدی در این نیست که کسانی از رهبری اکثریت، در آن دوران آگاهانه خطی تبه‌کارانه را هدایت کردند. تردیدی در این هم نیست که گرایش مسلط بدنه‌ی این سازمان به این تباهی‌ی از بالا فرموده تن نداد.^۱ به راستی رهبری اکثریت و سندخواهان این سازمان خود این خطوطِ نشریه‌ی کار را چه نام می‌گذارند:

xalvat.com

۱- چندی قبل در گفت‌وگو با یکی از رهبران قدیمی اکثریت وی گفت: اخیراً مطلبی در نشریه‌ی کار سال ۱۳۶۰ در ارتباط با تظاهرات پیکار خواندم که در آن دوران وجداناً متوجه آن نشده بودم. خودم باورم نمی‌شد. فاجعه بود. از شرم مهره‌های پشتام تیر کشیدند

عناصری از گروهک امریکایی رنجبران نیز در بسیج عشائری نفوذ دارند که به جز سید حسن خاموشی، سید جمال حیدری (پسر سید نصرالدین حیدری) اسامی بقیه عبارتند از: "....." طبق اخبار رسیده پس از عزل بنی صدر و تحت تعقیب قرار گرفتن فرخ سنجایی، وی در خانه‌ی شخصی به نام احمد اسدی که از ثروتمندان مشهد می‌باشد، مخفی شده است. فرخ سنجایی تصمیم دارد که به خارج از کشور فرار کند. همچنین در منزل سید حسن خاموشی مشاور سید نصرالدین حیدری افرادی چون خسرو سلیمی، رشید سلیمی اهل کلهر و گورگاد، جهانبخش اکبری، ایرج سنجایی، رضا خان و سلیمان خان بهرامی نماینده سید نصرالدین در بسیج عشائری جلسات توطئه آمیزی علیه انقلاب تشکیل می‌دهد^۱

در سالیان اخیر رهبری اکثریت هر صدای مخالفی را به این بهانه که همه چیز را خودمان در کنگره‌ی اول گفته‌ایم، خفه می‌کند، حال آن‌که به گفته‌ی بهزاد کریمی، از رهبران قدیمی اکثریت، در کنگره‌ی اول: همیشه رهبران از این طریق [انتقاد از خود] خودشان را نجات داده‌اند.

جمشید طاهری پور در کنگره‌ی اول این سازمان خطای سیاسی را محصول شرایط روز ارزیابی کرد و خود و سازمان اکثریت را فرزند زمانه‌ی خود خواند:

xalvat.com

اولاً قبل از اینکه احساس شرم داشته باشیم، در آن‌جا که موضوع تعهدات ما به نهضت و مردم مطرح است، من نه تنها احساس سرافکنندگی نمی‌کنم، بلکه توصیه من به شما این است که سرتان را بالا بگیرید.

راه دور نرویم و به اسناد خود اکثریت مراجعه کنیم. عباس، س. یکی از اعضای قدیمی فداییان در کنگره‌ی اول سازمان اکثریت، بر خلاف پاسخ دبیرخانه‌ی سازمان اکثریت به جعفر بهکیش، سیاست عملی سازمان در سال‌های جنون را هم‌کاری با جنایت‌کار ارزیابی می‌کند:

۱- نگاه کنید به کار اکثریت شماره ۱۲۲ مردادماه سال ۱۳۶۰

رفقا! من از سنینِ پایین از سال ۵۰ به سازمان پیوستم، هنوز هم هوادارش هستم، ولی از سال ۵۹ این ستوال برای من همیشه طرح بوده است، که چگونه این سازمان به حزب توده پیوست؟ من همان سال ها از سازمان جدا شدم، و هنوز هم این جواب برای من قابل قبول نیست، که رفقا می‌گویند: ما فرزندانِ زمان هستیم. رفقا! در جنبش به حدکافی آگاهی نسبت به تاریخچه حزب توده وجود داشت، و همچنین در رابطه با ارتجاع هم شناخت عمومی یا همان شناخت عامیانه‌ای که رفیق رحیم (ظاهری پور) مطرح می‌کنند وجود داشت. رهبری ما تا حدِ هم‌کاری و نه دفاع از جمهوری اسلامی، هم‌کاری با جمهوری اسلامی و لو دادنِ دیگر نیروها پیش رفت، دلیل این ها دیگر نمی‌تواند فرزندِ زمان بودن و شرایط باشد.

عباس بی‌تردید از نیروهای غیرمسئول نیست که بخواهد به فداییان اکثریت، برچسب هم‌کاری با جمهوری اسلامی بزند.

فرخ ب، یکی دیگر از شرکت‌کننده‌گان و سخن‌رانانِ کنگره، که به ظاهر از مسئولین شاخه‌ی کرمان بوده است، چنین می‌گوید:

من هم شرم دارم از اشتباهات خودم. آن چنان مبلغ این جانی‌ها شدم که در خانواده‌های مذهبی که خمینی را قبول نداشتند، من مبلغ خمینی بودم. من شرم دارم از مردم.

ف تابان، از کادرهای قدیمی و مسئولینِ نزدیک به هرم رهبری اکثریت نیز در همان کنگره هم‌کاری امنیتی با جمهوری اسلامی را مورد پرسش قرار می‌دهد:

موضوع دیگری که بارها مطرح شده است، شایعه‌ی هم‌کاری اطلاعاتی سازمان ما با جمهوری اسلامی است. من خودم این جا و آن جا از این مسائل شنیده‌ام. رفقا! آیا این مسئله وجود داشته؟

در سال‌های سیاه ۱۳۶۰ در مواردی شاهد بوده‌ایم یا شنیده‌ایم که فلان اقلیتی یا پیکاری از کانال یک اکثریتی موفق به اختفا یا فرار شده است. در سالیان اخیر ذکر چنین مواردی (بیش‌تر از جانب اکثریتی‌هایی که آن دوران در مسئولیت‌های کلیدی قرار نداشتند) دلیل باطل بودنِ تز هم‌کاری با حاکمیت اسلامی قلمداد شده است.

حال آن که مواردی از این دست در ارتباط با شبکه‌ی دوستی‌های قدیمی و نسبت‌های خانوادگی قابل توضیح است.

xalvat.com

همان‌گونه که نمونه‌هایی هم‌چون کمک یک اقلیتی یا راه‌کارگری به یک توده‌ای را سراغ داریم. به‌علاوه این واقعیت بیانگر آن است که خوش‌بختانه سیاست رسمی رهبری اکثریت در بخش‌هایی مهم از بدنه‌ی سازمان راه‌نمای عمل قرار نگرفت. انگشت‌همه‌ی منتقدین سیاست اکثریت، متوجه مواضع منتشره در نشریه‌ی کار، دست‌کم در هشت ماهه‌ی پایانی سال ۱۳۶۰ است.

انشعاب ۱۶ آذر

در بهمن ماه سال ۱۳۵۹ مقاله‌ای در نشریه‌ی شماره ۹۷ کار با عنوان "درباره‌ی مرزبندی در جنبش کمونیستی و وظایف ما" منتشر شد. به باور مقاله‌نویس نشریه‌ی کار (فرخ نگهدار)، هر نوع اختلاف در جنبش کمونیستی ریشه‌ی معرفتی داشت و هر نوع انحراف خارج از این جنبش قرار می‌گرفت. بر اساس نظریاتی که در مقاله‌ی کار ۹۷ مطرح شده بود، همه‌ی سازمان‌ها و اجزایی که خط مشی جنبش جهانی کمونیستی را پذیرفته بودند، بی‌هیچ‌گونه مرزبندی و بی‌آن‌که نیازی به وحدت روی برنامه داشته باشند، قادر بودند به وحدت حزبی دست یابند. بر این اساس سازمان‌هایی از نوع فداییان، همه، سازمان‌هایی دموکرات انقلابی بودند که باید در گردان پیش‌آهنگ و حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر ایران، یعنی حزب توده، ادغام می‌شدند. در واقع گرایش مسلط در رهبری سازمان اکثریت کوچک‌ترین انتقادی از برنامه و سیاست حزب توده را بر نمی‌تافت. بر پایه‌ی درک انحلال‌طلبانه‌ی رهبری اکثریت، از آن‌جا که حزب توده‌ی ایران از مدت‌ها قبل خط مشی جنبش جهانی را پذیرفته و تنها نماینده‌ی واقعی آن محسوب می‌شد، وظیفه‌ی سازمان اکثریت انحلال خود و ادغام در حزب توده‌ی ایران بود. پس از درج مقاله‌ی مرزبندی در بهمن‌ماه سال ۱۳۵۹ و در فاصله‌ی دو پلنوم اسفندماه سال ۱۳۵۹ و مردادماه سال ۱۳۶۰ اختلاف به اوج خود رسید. در پلنوم مردادماه سال ۱۳۶۰ گرایش انحلال‌طلبانه در رهبری اکثریت تقدم وحدت سازمانی بر وحدت ایدئولوژیک، بر پایه‌ی پذیرش

انحلال سازمان در حزب توده‌ی ایران، را کارپایه‌ی نظریات خود قرار داد. مهم‌ترین استدلال رهبری انحلال طلب آن بود: از آن‌جا که سازمان در حیات بالنده‌ی خود مشی چریکی و اندیشه‌های مائوئیستی را بدون کنگره با موفقیت پشت سر گذاشته و به حقانیت انترناسیونالیسم و قطع‌نامه‌های جنبش جهانی‌ی کمونیستی رسیده است و از آن‌جا که تسلیم خواسته‌های بی‌مورد "اقلیت" و دیگر منشعبین سازمان، چون جناح چپ که برای دفاع از مواضع چپ روانه‌ی خویش ضرورت برگزاری کنگره و رعایت موازین دموکراتیک را بهانه می‌کردند، نشده است، این بار هم اعلام می‌کند که "کنگره بی کنگره." همان‌گونه که حزب توده‌ی ایران نیز ده‌ها سال است کنگره برگزار نکرده است.

xalvat.com

این بینش تا بدان‌جا پیش رفت که مدعی شد: اساساً در درون جنبش جهانی‌ی کمونیستی مبارزه‌ی ایدئولوژیک وجود ندارد و سانترالیسم دموکراتیک و موازین حیات حزبی صرفاً اموری حقوقی‌اند و ربطی به مسائل ایدئولوژیک ندارند.

خودباخته‌گان از آن‌جا که سازمان فدایی را صغیر می‌دانستند و رهبری آن را فاقد شعور کافی می‌پنداشتند، باور به دموکراسی‌ی درون حزبی را تنها ویژه‌گی‌ی تشکیلات کمونیستی می‌دانستند نه سازمان‌های دموکرات انقلابی و با همین استدلال عدم لزوم رعایت موازین حزبی را نتیجه می‌گرفتند. رهبری‌ی اکثریت در مقابل این استدلال که حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر می‌بایست از وحدت سازمان‌های کمونیستی و در مبارزه‌ی ایدئولوژیک تشکیل شود، چنین استدلال می‌کرد: حزب توده همان حزبی است که می‌بایست از وحدت میان کمونیست‌های ایران تشکیل می‌شد و شده است. در نهایت اختلافات درون‌سازمانی به گونه‌ای پیش رفت که منجر به انتشار بیانیه‌ی معروف به ۱۶ آذر از جانب مخالفین انحلال در حزب توده شد. این جدایی نه اولین انشعاب در سازمان فدایی بود و نه سخت‌ترین آن. ویژه‌گی‌ی منحصر به فرد این انشعاب اما، شیوه‌های منحصر به فرد رهبری‌ی اکثریت در برخورد به فکر مخالف بود. به ظاهر چون در این انشعاب نام حزب توده‌ی ایران در میان بود (نامی که برخی از رهبران اکثریتی‌ی "ذوب‌شده" در ولایت حزب توده، ناموس سیاسی خود می‌انگاشتند)، تعرض به این حریم را غیر قابل بخشش می‌پنداشتند و با تمامی‌ی قوا

به مقابله‌ی همه‌جانبه با آن می‌پرداختند. پرچم‌دار و مغز متفکر آن برخوردارهای ناصادقانه و رسوا و شرم‌آور، صادق (فرخ نگهدار) بود که با همراهی یار غارش رحیم (جمشید طاهری‌پور) با سیستم بی‌بدیل غیر اخلاقی‌شان اقدام به ترور شخصیت رفقای سابق و یارفروشی کردند. نگهدار اگر به دلیل پیش‌برد خط ترور شخصیت خوش‌نامانی از جنبش، هم‌چون امیرانتظام و دکتر قاسملو، وام‌دار هیچ‌کس در این روزگار نباشد، هنوز بدهی معوقه‌اش را به خانواده‌ی یکی از شریف‌ترین انسان‌های روزگار، دکتر ابراهیم شفیع (منوچهر هلیل‌رودی)، پرداخت نکرده است. اگر در مورد لجن‌پراکنی و ترور شخصیتی افرادی چون امیرانتظام و قاسملو، نوعی هم‌سانی با حاکمیت خط امام و خوش‌رقصی را بتوان دید، در مورد ترور شخصیتی منوچهر هلیل‌رودی که برای حکومتیان چهره‌ای ناشناخته داشت و حتی در میان افراد خود سازمان فداییان هم گمنام بود، رسوایی و سخافت از جنس دیگر بود:

xalvat.com

تعدادی از دوستان، شعبه اقتصاد را به عنوان نقطه مرکزی انشعاب مطرح می‌کردند. در این مورد فرخ نگهدار بیش از دیگران اصرار می‌ورزید ... به زعم فرخ، شعبه اقتصاد مشکوک تلقی می‌شد. دوست اقتصاد دانی به نام هلیل‌رودی عضو این شعبه بود که قبل از انقلاب در کنفدراسیون دانش‌جویان و محصلان ایرانی در خارج کشور فعالیت می‌کرد. همین امر مستمسکی شد که موضوع به شک و شبهه و ظن و تردید شخصیتی هلیل‌رودی کشانده شود تا کل انشعاب و رهبران و سازمان دهنده‌گان آن در لجن مالیده شوند... فرخ معتقد بود که در اطلاعیه کمیته مرکزی در باره انشعاب باید وابسته بودن و یا مشکوک بودن این شخص (هلیل‌رودی) با صراحت آورده شود... در این میان متوجه شدم که فرخ گویا برای خوار و خفیف کردن انشعاب، دارد دست به هر کاری می‌زند... در آن زمان در مورد اعضای که از خارج کشور آمده بودند، ایجاد شبهه‌ی امنیتی راحت‌تر در ذهن ساده‌نیروهای سازمان اثر می‌کرد. تاثیر غده‌ی بدخیم پرونده‌سازی توده‌های ما محصولی جز این نمی‌توانست داشته باشد.^۱

۱- مراجعه شود به " پرواز با بال‌های آرزو" نفی حمیدیان انتشارات آرش سوند سال ۲۰۰۴ صفحه ۳۹۸.

به ظاهر حکم از اتاق فرمان‌دهی اتهام و توطئه در ساختمان شماره‌ی ۶۸ خیابان ۱۶ آذر صادر شده بود. اتاق دبیر اول حزب توده و جلسات هفتگی پرسش و پاسخ نورالدین کیانوری که نام وی در تاریخ سیاسی ایران به اتهام‌زنی سکه خورده است، یک هفته پس از انشعاب، اصطلاح "باند مشکوک و توطئه‌گر کشتگر-هللی‌رودی" را به انشعابیون بخشید و این جریان را منتسب به سه بخش صادق به رهبری هبت معینی، توطئه‌گر به رهبری علی کشتگر، و مشکوک به رهبری هللی‌رودی، دانست:

این گروه به نظر ما از سه بخش تشکیل می‌شود: اکثریت آن‌ها را گروه همراه‌شده‌گان تشکیل می‌دهند. سپس خودم‌محورها، و منحرف‌های غیر قابل اصلاح که احتمالاً عوامل دشمن هستند^۱

رسوایی افشای نام برخی از رهبران انشعاب چنان بود که جمشید طاهری‌پور، همان موقع در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی کار وادار به واکنش شد. طاهری‌پور، در ابتدا اختلاف سیاسی را به دعوای حکومتی تشبیه کرد و با نیت دم چک فرستادن رهبران انشعاب مدعی شد:

xalvat.com

دعوای این آقایان (انشعاب ۱۶ آذر) با ما خیلی شبیه دعوای بنی‌صدر با امام است^۲
فرخ نگهدار هم همین معنا را چنین فرموله کرد:

راه کشتگرها و هللی‌رودی‌ها راه وحدت نیست. من در این‌جا به یاد حرف امام می‌افتم که در رابطه با حرف بنی‌صدر و رجوی خائن که گفته بودند: به پاریس رفته‌اند که به ایران برگردند می‌گفت: "اگر می‌گویید داریم بر می‌گردیم پس چرا فرار کردید؟ چرا رفتید؟" کشتگرها و هللی‌رودی‌ها زیر شعار وحدت، وحدت را نقض می‌کنند. راه آن‌ها خواست و نیاز امپریالیسم و عمال وی را تأمین می‌کند.^۳

۱- مراجعه شود به کیانوری، جلسه پرسش پاسخ آذر سال ۱۳۶۰

۲- مراجعه شود به کار اکثریت شماره ۱۴۱ دوم دی ماه ۱۳۶۰ مصاحبه با جمشید طاهری‌پور.

۳- مراجعه شود به کار اکثریت شماره ۱۴۰ بیست و پنجم آذرماه ۶۰ مصاحبه با فرخ نگهدار

فراموش نکنیم که در آن دوران دائم می‌گفتند که بنی‌صدر وابسته به آمریکا است. طاهری‌پور، با وقاحتی کم‌یاب در مورد افشای نام برخی از رهبران انشعاب در سطح جنبش، یارفروشی را چنین توجیه می‌کند:

سازمان ما سازمانی است علنی و قانونی و رهبری آن شناخته شده است، بنابراین حق و وظیفه‌ی رهبری سازمان است که عاملین جعل نام و عناوین سازمان را برای زدودن هرگونه اغتشاش از افکار عمومی معرفی کند. بر خلاف این توطئه‌گران، سازمان ما هیچ دلیلی برای پنهان کردن نام و نشان رهبری خود ندارد. ظاهراً توطئه‌گران مدعی ردِ بینش چریکی هستند و جمهوری اسلامی را یک جمهوری ضد امپریالیست و مردمی می‌نامند بنابراین چرا و چگونه می‌خواهند مردم را گرد یک رهبری بی‌نام و نشان جمع کنند؟^۱

xalvat.com

به هر رو در ۱۶ آذرماه سال ۱۳۶۰ یکی دیگر از انشعابات تاریخ سازمان فدایی به وقوع پیوست و نسیم دگرگونی در سازمانی که تا "توده‌خور" شدن گامی چند فاصله نداشت، وزیدن آغاز کرد. متأسفانه علیرغم تلاش بسیار موفق به یافتن نشریات ۱۶ آذر در آن مقطع حساس نشدم. اما تا آن‌جا که به یاد می‌آورم جز مواردی که مرمق در کاربست ادبیاتی خفیف در دفاع از حاکمیت خط امام، تفاوت کیفی و پُررنگ در برخورد با حکومت میان این دو جریان جود نداشت. به واقع، جریان ۱۶ آذر با این انشعاب نتوانست بند ناف خود را در حمایت از حاکمیت ارتجاع ببرد. درست آن است که گفته شود توده‌ی تشکیلات و بسیاری از کسانی که با انشعاب ۱۶ آذر از اکثریت جدا شدند، به دلیل مسائل غیر قابل حل خود با حزب توده و دفاع چهارنعل این حزب از حاکمیت ارتجاع با تصور تمایز خطی این جریان در مورد تحلیل حاکمیت بدان روی آوردند. افزون بر این به جرأت می‌توان شهادت داد که جریان ۱۶ آذر برخلاف اکثریت به هم‌کاری عملی با حاکمیت تن نداد.

انشعاب ۱۶ آذر به جهت مضمون تئوریک خود در قبال وحدت با حزب توده‌ی ایران و به جهت زمان وقوع آن (سیاه‌ترین دوران تاریخ پس از انقلاب) نتوانست در بدنه و

۱ - مصاحبه نشریه کار شماره ۱۴۱ با جمشید طاهری پور

نیروهای پایینی سازمان فداییان یارگیری شایسته داشته باشد. در عوض بخش قابل توجهی از روشن‌فکران و هنرمندان مرتبط با جنبش فدایی، به دلیل دافعه‌ی نام حزب توده‌ی ایران، به انشعاب ۱۶ آذر روی خوش نشان دادند. شاید بتوان مدعی شد، اگر حوادثی که منجر به صدور بیانیه‌ی ۱۶ آذر شد و مخالفت با انحلال سازمان در حزب توده در پاییز سال ۱۳۶۰ رخ نمی‌داد، امروز سازمانی به نام اکثریت وجود خارجی نداشت. اعترافات بعدی رهبری اکثریت، به ویژه مباحث کنگره‌ی اول این سازمان، تأییدی بر این مدعا است.

www.xalvat.com

پنج سال پس از انشعاب ۱۶ آذر و در هفتمین پلنوم سازمان فداییان خلق ایران (۱۶ آذر) رهبری این سازمان در خارج از کشور به این نتیجه رسید که حکومت اسلامی از همان فردای انقلاب رژیم ارتجاعی بوده است و کمونیست‌ها می‌بایست از همان فردای انقلاب در افشای ماهیت ضدانقلابی آن می‌کوشیدند. پلنوم در بند ۴ قطع‌نامه در باره‌ی حاکمیت فردای انقلاب می‌گوید:

حکومتی که پس از انقلاب بهمن در ایران استقرار یافت، حکومتی ضدانقلابی بوده. روحانیت حاکم به رهبری خمینی، ساختار حکومت دلخواه خود را در کتاب ولایت فقیه مشخص کرده بود. و پیاده کردن این حکومت را در سرلوحه کار خود قرار داده و همه اقدامات و حوادث دیگر را تابع این هدف قرار داده بود. پیاده کردن این حاکمیت (ولایت فقیه) جز از طریق سرکوب گسترده ممکن نبود^۱ و در بند ۶ همان قطع‌نامه:

خط مشی کمونیست‌ها در قبال رژیم اسلامی از آغاز می‌بایست خط مشی سرنگونی می‌بود. چنین سیاستی در آغاز عمدتاً می‌بایست بر افشای ماهیت رژیم، شکستن توهم توده‌ها و ارتقاء آگاهی نسبت به ماهیت ضدانقلابی و ارتجاعی رژیم استوار می‌شد.

۱- نشریه‌ی فدایی شماره‌ی ۳۰ آذرماه سال ۱۳۶۰.

فداییان خلق (۱۶ آذر) با تأخیری ۵ ساله به نقطه‌ای رسیدند که گریز از آن برای هیچ نیروی به راستی انقلابی میسر نبود. به واقع استاد منتشره در پلنوم هفتم به نوعی پوزش‌خواهی از گذشته و سیاست حمایت از حاکمیت ارتجاع و خط امام بود. برخورد دیرنگامی که نتوانست هویت این جریان را به‌تمامی تغییر دهد. در بیانیه‌ی معروف ۱۶ آذر ماه در سال ۱۳۶۰ آمده بود:

xalvat.com

ما در روند رشد و تکامل خود، مشی چریکی را کنار نهادیم، واقعیت انقلاب بهمین راه، انقلابی که خود دوشادوش خلق کبیرمان به پایش جان نثار کردیم و در حد توانمان قهرمانانه در آن شرکت جستیم، بیشتر درک کردیم. به ماهیت مستقل، ملی و ضد امپریالیسم حکومت جمهوری اسلامی ایران پی بردیم... در شرایطی که تنها اثبات این واقعیت که جمهوری اسلامی ایران به رغم تلاش‌های مذبوحانه‌ی امپریالیسم امریکا و متحدان داخلی و خارجی‌اش پایرجا می‌ماند و سمت تحولی آن نیز ترقی خواهانه است خود می‌تواند بر خطوط لیبرالی غالب بر مجاهدین، اقلیت، راه‌کارگر و... داغ ورشکستگی هر چه بیشتر بکوبد... مبارزه‌ی پیگیر با انحرافات درون جنبش کمونیستی را با مبارزه خستگی ناپذیر در جهت حفظ و گسترش هر چه بیشتر دستاوردهای انقلاب خونبار میهنمان و حمایت قاطع از خط ضد امپریالیستی امام خمینی در آمیزیم.^۱

۱- بیانیه شانزده آذر

